



# IRANA ESPERANTISTO

IREA  
Irano Esperanto-Asocio

# پايم سبراندیشان

Kultura sezon-revuo en la persa kaj Esperanto  
N-ro: 34, Dua Serio, Somero 2020

فصلنامه‌ی فرهنگی دوزبانه‌ی فارسی و اسپرانتو  
شماره ۳۴، دوره دوم، تابستان ۱۳۹۹

# IRANA ESPERANTISTO

Pajam-e Sabzandiŝan  
(Mesaĝo de Verd-ideanoj)  
ISSN 1728-6174

IRANA ESPERANTISTO  
Kultura kaj sendependa sezon-revuo internacia  
Dua serio, N-ro 34, Somero 2020

Bonvenas eseoj, artikoloj, raportoj kaj kontribuoj kondiĉe ke ili ne estu publikigitaj antaŭe. Bonvenas kultur-temaj kontribuoj ĉu en Esperanto ĉu en la persa.

\*\*\*

Ĉia presa aŭ elektronika citado aŭ eldonado de materialoj de IRANA ESPERANTISTO, ĉu originale ĉu tradukite en aliajn lingvojn, estas permesata. Bonvole menciu pri la fonto kaj la originala lingvo (t.e. Esperanto aŭ la persa) kaj se eble, informu nin pri eldonaĵo en kiu aperis io de aŭ pri IRANA ESPERANTISTO aŭ/kaj sendu ciferecan kopion al ni.

به نام خداوند جان و خرد

# سبزاندیشان

فصلنامه‌ی پژوهشی - فرهنگی دوزبانه‌ی فارسی و اسپرانتو

دوره دوم، شماره سی و چهارم، تابستان ۱۳۹۹  
شماره استاندارد بین‌المللی (ISSN):  
۱۷۲۸-۶۱۷۴

تاریخ انتشار نخستین شماره: پاییز ۱۳۸۱

نقل مطالب مجله با ذکر منبع و ماخذ جایز است و از استفاده کنندگان درخواست می‌شود یک نسخه الکترونیکی یا تصویر از نشریه‌ی را که در آن مطلبی به نقل از این مجله درج شده است به نشانی اینترنتی مجله ارسال کنند.

مسئولیت مطالب مندرج در این مجله برعهده‌ی نویسندگان آن می‌باشد.

گرافیک و حروفچینی: سبزاندیشان

نشانی‌ها:

پایگاه اینترنتی: [www.espero.ir](http://www.espero.ir)

پست الکترونیک: [info@espero.ir](mailto:info@espero.ir)

## همکاران تحریریه این شماره:

- \* منیره فهمی
- \* احمدرضا ممدوحی
- \* نیره ابراهیم‌پور
- \* امیر فکری
- \* صلاح محمدپور
- \* کیهان صیادپور
- \* نازی صولت
- \* حمزه شفیعی

## Mallongigoj uzitaj en ĉi tiu numero

ILEK: Irana Literatura Esperanto Konkurso  
 IREA: Irana Esperanto-Asocio  
 IREJO: Irana Esperantista Junulara Organizo  
 IREK: Irana Esperanto-Kongreso  
 IRLEI: Irana Ligo de Esperantistaj Instruistoj  
 UK: Universala Kongreso

Irana Esperantisto  
akceptas anoncojn.

مجله سبزاندیشان آماده پذیرش آگهی می‌باشد.

## Kontribuantoj ĉi-numere:

- \* Najjere Ebrahimpur
- \* Ahmad Reza Mamduhi
- \* Monire Fahmi
- \* Slah Mohammadpur
- \* Keyhan Sayadpour
- \* Nazi Solat
- \* Hamzeh Shafiee
- \* Amir Fekri



## Kovrila Paĝo:

50-a numero de "Irana Esperantisto"  
Desegnita: Mahmud Mirbozorgi

## Lasta Paĝo:

De: Keyhan Sayadpour

## طرح روی جلد:

پنجاهمین شماره مجله سبزاندیشان  
طرح از: محمود میربزرگی

## طرح پشت جلد:

طرح و شعر از کیهان صیادپور



Ĉi liveru la manojn!  
 Sed tio ne signifas!  
 Ĉi liveru la manojn!  
 Ĉi povas alimentari!  
 Ĉi liveru la vivojn!  
 Ĉi vivu alimentara!  
 Keyhan Sayadpour

# En ĉi tiu numero:

در این شماره:

Paĝo

- 4 Antaŭ ĉio..
- 5 Novaĵoj
- 6 IREA plenforte antaŭen...
- 7 MondaFest'2020 Statistikoj
- 8 Diskuto kun kronviruso  
Poemo de Keyhan Sayadpour
- 9 Blanko kaj Nigro  
Fabelo de Voltaire en Esperanto
- 16 La sekreto de interna trankvileco  
Esperantigis: M. Fahmi
- 18 IREA Okazigis...  
Programeroj okazitaj de IREA
- 20 Aŭŝvica Tatuisto  
Libro-prezento
- 22 Intervjuo  
Intervjuo kun Najjere Ebrahimpour (Lumina)
- 24 Diversaĵoj  
Amir Fekri
- 26 Elia, nova skribo por blinduloj  
Slah Mohammadpur
- 29 Mi, Subskribita...  
Andre Cherpillod
- 30 Aventuroj de Pioniro (11)  
Tradukis al la persa: A. Fekri



صفحه

- 4 قبل از هر چیز ...
- 5 اخبار
- 6 انجمن اسپرانتو، با توان رو به جلو...
- 7 آمار شرکت کنندگان جشنواره جهانی
- 8 گفت‌وگو با ویروس کرونا  
شعر از کیهان صیادپور
- 9 سیاه و سفید  
داستانی از ولتر به اسپرانتو
- 16 راز آرامش درونی  
ترجمه به اسپرانتو: منیره فهمی
- 18 انجمن اسپرانتو برگزار کرد...  
معرفی برنامه‌های اجرا شده توسط سبزاندیشان در محیط زوم
- 20 خال کوب آشویتس  
معرفی کتاب از نیره ابراهیم‌پور
- 22 مصاحبه  
گفت‌وگو با نیره ابراهیم‌پور
- 24 گوناگون  
امیر فکری
- 26 ایای سنتی/سپیدخوان فارسی  
صلاح محمدپور
- 29 من، امضاکننده...  
مقاله‌ای از آندره چرپیلود
- 30 ماجراهای یک پیشتاز (۱۱)  
ترجمه: امیر فکری

## Antaŭ ĉio...

Via revuo, Irana Esperantisto, 18 jariĝis. Tiu ĉi numero estas la 50a sinsekva numero de la revuo. La kovrilbildo spegulas parton de niaj klopodoj por atingi tiun ĉi jubilean numeron. Fakte dum la pasintaj 18 jaroj, multaj helpis kaj kontribuis en aperigo de la revuo. Ili ja senmortigis siajn nomojn sur la paĝoj de la revuo por ke en estonteco ĉiuj sciu pri la penoj kaj atingoj de personoj kiuj sindediĉe donis tempon kaj energion por ke la revuo daŭre publikiĝu. Tiel ni kaj ili konstruis ponton inter la esperantistoj de kuranta kaj estonta generacioj.

Mi kore gratulas la 18-jariĝon de la revuo al ĉiuj karaj kontribuantoj kaj legantoj. Okaze de tiu ĉi jubilea numero, mi denove invitas vin al kontribuo kaj helpo por ke la revuo estu pli riĉ-enhava kaj alloga.

Laŭ la decido de IREA-komitato, (re)membriĝo al la asocio por la kuranta jaro estas senpaga. Tiu decido realiĝis pro la granda helpo de s-ino Faraĝi al la asocio. Ni invitas vin utiligi tiun ĉi oportunon por plifortigi IREA-n.

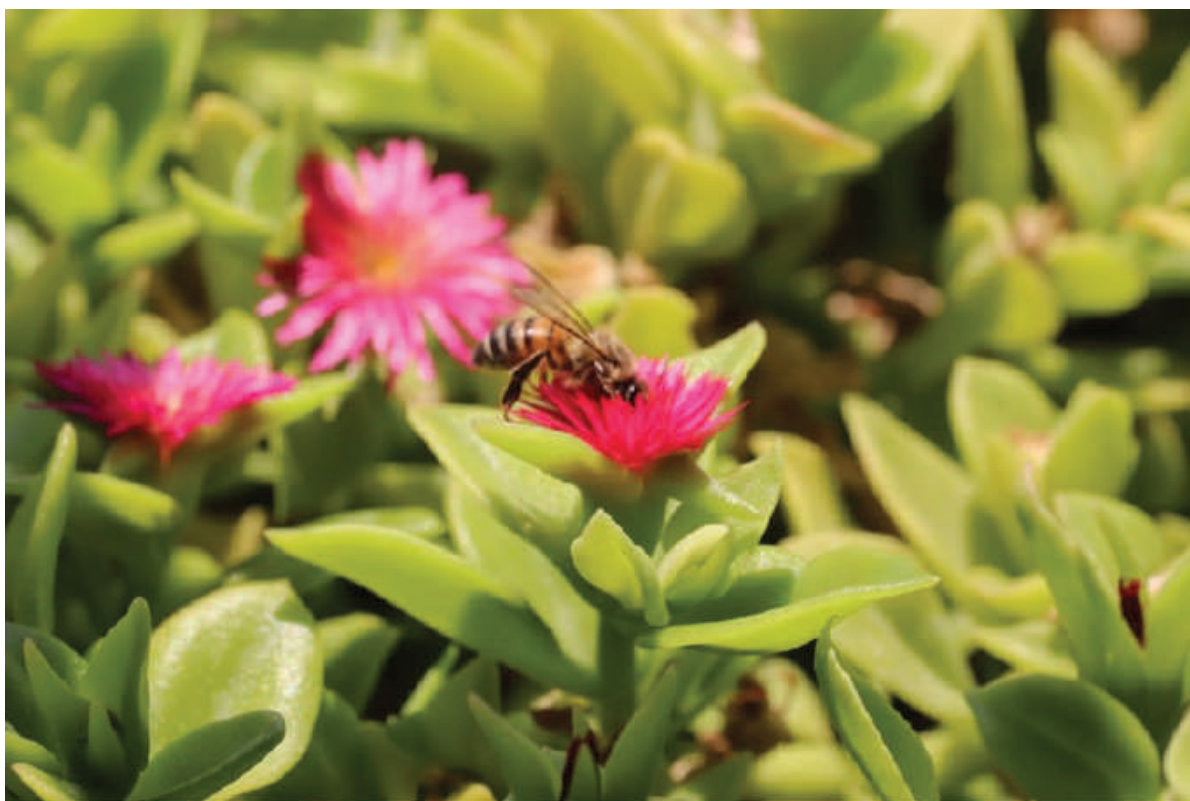
Via, Hamzeh Shafiee

## قبل از هر چیز...

پنجاهمین مجلد از سیزاندیشان را حضورتان تقدیم می‌کنیم، شانزده مجلد در دوره اول و ۳۴ عدد در دوره دوم. این شماره همانطور که از طرح روی جلد آن مشخص است برای همه ما نشانه مهمی است از تداوم و تلاش برای نشر آنچه در توانمان بوده تا پلی باشیم برای ارتباط بین اسپرانتودانان و اسپرانتودوستان داخل و خارج. این تریبون که اکنون در آستانه هجده‌سالگی‌اش در واقع بلوغ خود را نیز جشن می‌گیرد سعی دارد تا همچنان راهی را که در پیش گرفته ادامه دهد و علیرغم همه مشکلات و احیاناً کم‌توجهی‌ها و کم‌لطفی‌ها در حقش، یادگاری باشد برای اسپرانتودانان نسل آینده که در لابلای سطور آن بتوانند از حال و روز جنبش اسپرانتو در این روزها و ایام پرتلاطم کسب اطلاع نمایند. تقارن هجده سالگی مجله و انتشار پنجاهمین شماره سیزاندیشان را حضور همه خوانندگان مجله تبریک گفته و یک بار دیگر برای بالاتر بردن کیفی و کمی محتوای مجله دست یاری آنان را می‌طلبیم.

در این پنجاهمین شماره لازم می‌دانم از همه کسانی که در مقاطع مختلف برای انتشار مجله همکاری و مساعدت نموده‌اند تشکر و قدردانی نمایم. اسامی این افراد در صفحه ۲ هر شماره از مجله نقش بسته و نیازی به ذکر مجدد نام آنان در این فضای محدود نیست. البته در کنار این اسامی، اعضای گروه تلگرامی مجله که همگی در امر تهیه مطالب و بازبینی نهایی قبل از انتشار کمک و همیاری می‌نمایند نیز شایسته تقدیر و سپاس هستند.

ارادتمند، حمزه شفیعی



Iun oni demandis: “Al kiu similas sciencisto sen praktiko?”

Li respondis: “Al abelo sen mielo.”

Ordonu tiun senutilan abelon:

“Ne piku kiam vi ne donas mielon!”

“La Florejo”, Sadio  
Tradukis: Keyhan Sayadpour

## از فارسی به اسپرانتو از اسپرانتو به همه زبان‌ها



## به مناسبت خبر ترجمه دو داستان ایرانی از اسپرانتو به زبان مجاری

تیبور سابادی (Szabadi Tibor J)

نویسنده و مترجم اهل مجارستان اخیراً طی ایمیلی خبر دادند که دو داستان کوتاه ایرانی به نام‌های "پس از شیما" اثر دکتر شیرین احمدنیا و "سوغات" اثر محبوبه میرقدیری را از زبان اسپرانتو به زبان مجاری ترجمه کرده‌اند. آقای سابادی از مترجمان پرکار مجارستان هستند که بیش از ۱۷۰ اثر از کشورها و فرهنگ‌های گوناگون را که به زبان اسپرانتو منتشر شده‌اند را به زبان مجاری برگردان نموده و بدین وسیله مجارزبانان را با فرهنگ‌های سایر ملل جهان آشنا می‌نمایند.

محبوبه میرقدیری دبیر بازنشسته دبیرستان‌های اراک، نویسنده‌ای صاحب سبک و شناخته شده است که نخستین مجموعه داستانی او به نام «شناس»، کاندیدای کتاب سال ۱۳۷۹ شد. داستان کوتاه «سوغات» نخستین داستان از کتاب «شناس» است که توسط سرکار خانم نازی صولت، رئیس سابق انجمن اسپرانتو، ترجمه و در بسیاری از سایت‌های ادبی منتشر شده است.

خانم دکتر شیرین احمدنیا نیز از اسپرانتودانان پرکار و با سابقه هستند که تاکنون آثار متعددی از ایشان در مجله «پیام سبزاندیشان» درج شده است. داستان «پس از شیما» را می‌توانید در شماره ششم از دوره اول (منتشر شده در زمستان ۱۳۸۲) و داستان «سوغات» را در سایت فرهنگسرای اسپرانتو در ایران به این آدرس بخوانید: <http://kulturo.ir/?p=436>



خانم میرقدیری (سمت چپ) همراه با خانم صولت (مترجم اسپرانتوی داستان «سوغات») در سومین کنگره اسپرانتوی ایران



خانم دکتر شیرین احمدنیا در حال صحبت با خانم دکتر زهرا کریمی در حاشیه نخستین کنگره اسپرانتوی ایران



آقای تیبور سابادی، مترجم فعال در زمینه ترجمه آثار ملل مختلف از اسپرانتو به زبان مجاری و از مجاری به اسپرانتو

## گزارش ۲۱مین کنگره بین‌المللی پزشکی اسپرانتو دکتر کیهان صیادپور

این همایش قرار بود در شهر Hodmezovasarhely مجارستان برگزار شود که به علت شرایط پاندمی مثل خیلی همایش‌ها مجازی شد. برای من که به علل متعدد شانس شرکت در این همایش‌ها را نداشتم فرصت خوبی پیش آمد. موضوع اصلی همایش هم عفونت با کورونایروس جدید یا کووید شد. با دو مقاله علمی با عناوین "تظاهرات قلبی کووید" و "معرفی بیماران کووید من" در همایش شرکت کردم. ۲۰ سخنرانی علمی طی ۱۰ ساعت همایش (به جز افتتاحیه و اختتامیه) در روزهای ۱۷ و ۱۸ ژوئیه همایش را پربار کردند. زبان‌های همایش اسپرانتو و انگلیسی بودند. برای من تجربه جالبی بود. پس از حدود ۳۵ سال اسپرانتودان بودن و استفاده‌های مختلف

از آن، و سخنرانی‌های پزشکی متعدد به فارسی و انگلیسی، ارائه سخنرانی علمی برای پزشکان به زبان اسپرانتو برای اولین بار لذتبخش بود. علاوه بر دو سخنرانی، افتخار گرداندن یک جلسه از کنگره و عضویت در گروه داوران انتخاب بهترین محقق جوان کنگره را داشتم.



## مقاله علمی دکتر صیادپور در مجله Medicina Internacia Revuo

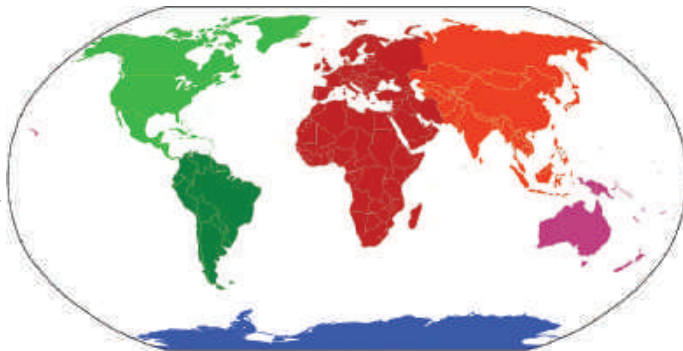
"Medicina Internacia Revuo" (مجله بین‌المللی پزشکی)، یک ژورنال معتبر بین‌المللی در زمینه پزشکی است که از سال ۱۹۲۳ توسط انجمن جهانی پزشکی اسپرانتو منتشر می‌شود. در آخرین شماره این نشریه (شماره ۱۱۴، انتشار سپتامبر ۲۰۲۰) مقاله علمی دکتر کیهان صیادپور به زبان انگلیسی و با خلاصه اسپرانتو در هشت صفحه منتشر شده است. این دستاورد مهم را به دکتر صیادپور و همکاران ایشان و نیز جامعه اسپرانتودانان ایران صمیمانه تبریک می‌گوییم.

آخرین شماره این مجله و همچنین شماره‌های گذشته از سایت رسمی آن به آدرس زیر قابل دریافت هستند:

<https://interrev.com/mir/index.php/mir>

# IREA

## Plenforte antaŭen al novaj atingoj



Irana Esperanto-Asocio komencis novan etapon da agadoj tuj post la okazigo de sia 7-a landa kongreso. Laŭ la iniciato de nia kara samideano, s-ro Mamduhi, kiu dediĉis sian plentempon al plifortigo kaj pliriĉigo de niaj agoj, ni komencis plani kaj okazigi diversajn programojn en nia Zoom-spaco. La Zoom-konto estas pagita konto kaj do, senlima unujara ebleco por okazigi diversajn programojn. Ni dediĉis la konton al la tuto de niaj samideanoj por disvastigo kaj diskonigo de diversaj agoj kaj eblecoj. Inter la programoj estis intervjuoj, prelegoj, poem-deklamado, origami-kursoj kaj aliaj programoj. Kadre de MondaFest' 2020 okazis tagoj ankaŭ programoj kiujn spektis pli ol mil personoj kaj en Zoom kaj en Jutubo. La malhel-ruĝa parto en la supra mapo de la mondo montras la regionoj kiuj okazigis siajn tagojn en nia Zoom-spaco, nome Tago de Eŭropo, Mez-orienta kaj Nord-afrika Tago (MONAT) kaj Tago de Afriko.

Jen la listo de programoj kiuj estis reklamitaj en Eventa Servo. Certe ni ankaŭ okazigis programojn kiuj ne estis anoncita en Eventa Servo.

- 20 sep: Origamio kaj Esperanto: ĉu eblas dialogo kaj kunlaboro? Ateliero -6. Origamio en pedagogio. Prelegeto kaj faldado de origamiaj fabeloj.
- 20 sep: IKEF-Kunsido
- 13 sep: Origamio kaj Esperanto: ĉu eblas dialogo kaj kunlaboro? Ateliero kaj prelegetoj pri origamio de Larysa Osadchuk (Asocio "Animado Kreado Kulturo Origamio")
- 7 sep: Kadre de MondaFest' 2020, "Kunpens(ig)ado: Esperanto kaj Universitatoj" (La 7-a sesio)
- 6 sep: Origamio kaj Esperanto: ĉu eblas dialogo kaj kunlaboro? Ateliero kaj prelegetoj pri origamio de Larysa Osadchuk (Asocio "Animado Kreado Kulturo Origamio")
- 1 sep: Prof. Francesco Maurelli Prezentas Esperanton por la Ekstera Publika
- 30 aŭg: Origamio kaj Esperanto: ĉu eblas dialogo kaj kunlaboro? (Ateliero kaj prelegetoj pri origamio de Larysa Osadchuk, Asocio "Animado Kreado Kulturo Origamio")
- 24 aŭg: Kadre de MondaFest' 2020, "Kunpens(ig)ado: Esperanto kaj Universitatoj" (La 6-a sesio)
- 23 aŭg: Origamio kaj Esperanto: ĉu eblas dialogo kaj kunlaboro? Ateliero-2 de Larysa Osadchuk (Asocio "Animado Kreado Kulturo Origamio")
- 16 aŭg: Origamio kaj Esperanto: ĉu eblas dialogo kaj kunlaboro? (Ateliero kaj prelegetoj pri origamio de Larysa Osadchuk, Asocio "Animado Kreado Kulturo Origamio")
- 10 aŭg: Kadre de MondaFest' 2020, "Kunpens(ig)ado: Esperanto kaj Universitatoj" (La 5-a sesio)
- 20 jul: Kadre de MondaFest' 2020, "Kunpens(ig)ado: Esperanto kaj Universitatoj" (La 4-a sesio)
- 19 jul: Poem-deklamado
- 19 jul: Viva Intervjuo kun d-ro Renato Corsetti
- 18 jul: Viva Intervjuo kun Heidi Goes
- 15 jul: "Homo nutriĝas tra oreloj!"-La 5-a sesio
- 12 jul: Viva Intervjuo kun d-ro Renato Corsetti
- 10 jul: Poem-deklamado
- 8 jul: "Homo nutriĝas tra oreloj!"-La 4-a sesio
- 6 jul: "Kunpens(ig)ado: Esperanto kaj Universitatoj" (La 3-a sesio)
- 5 jul: Viva Intervjuo kun d-ro Renato Corsetti
- 4 jul: Prezento kaj instruado de Esperanto en la sŭahila lingvo
- 1 jul: "Homo nutriĝas tra oreloj!"-La 3-a sesio
- 30 jun: Poem-deklamado
- 27 jun: Prezento kaj instruado de Esperanto en la svahila lingvo
- 24 jun: "Homo nutriĝas tra oreloj!"-La 2-a sesio
- 23 jun: Prelego de s-ino Mireille Grosjean (Mirejo Groĵan)
- 22 jun: "Kunpens(ig)ado: Esperanto kaj Universitatoj" (La 2-a sesio)
- 21 jun: Viva Intervjuo kun d-ro Renato Corsetti
- 20 jun: Prezento kaj instruado de Esperanto en la svahila lingvo
- 17 jun: "Homo nutriĝas tra oreloj!"
- 16 jun: Prelego de s-ino Mireille Grosjean (Mirejo Groĵan)
- 14 jun: Viva Intervjuo kun d-ro Renato Corsetti
- 13 jun: Poem-deklamado
- 9 jun: Prelego de s-ino Mirejo Groĵan
- 8 jun: "Kunpens(ig)ado: Esperanto kaj Universitatoj"
- 7 jun: Viva Intervjuo kun d-ro Renato Corsetti
- 2 jun: Prelego de s-ino Mirejo Groĵan
- 31 maj: Intervjuo kun d-ro Renato Corsetti (kvara parto)
- 25 maj: Prelego de s-ino Mirejo Groĵan
- 24 maj: Intervjuo kun d-ro Renato Corsetti (tria parto)
- 17 maj: Intervjuo kun d-ro Renato Corsetti (dua parto)
- 10 maj: Intervjuo kun d-ro Renato Corsetti
- 16 apr: 7-a Irana Esperanto Kongreso (IREK-7)



**MONDAFEST'2020**  
LA MONDA FESTIVALO DE ESPERANTO  
20 JUNIO - 20 SEPTEMBRO



VIRTUALA KONGRESO  
DE ESPERANTO

هرچند امسال عدم برگزاری کنگره جهانی که قرار بود در کشور کانادا برگزار شود، حسرت دیدار دوستان و هم‌آرمانان را به دل خیلی‌ها گذاشت، اما در عوض با برگزاری جشن جهانی اسپرانتو این امکان فراهم شد تا کسانی که به دلایل مختلف قادر به شرکت حضوری در کنگره نبودند بتوانند از لذت شرکت در این جشن و استفاده از برنامه‌های متنوع آن بهره‌مند شوند. گزارشی که از آمار شرکت‌کنندگان در مراسم افتتاحیه جشن جهانی اسپرانتو در زیر ارائه شده است، گویای استقبال گسترده جامعه اسپرانتودانان است.

## آمار شرکت‌کنندگان جشن جهانی اسپرانتو

بیستم ژوئن ۲۰۲۰ (سی و یکم خرداد ۱۳۹۹) در ساعت بین‌المللی ۱۲، سازمان جهانی اسپرانتو (UEA)، مراسم گشایش جشنواره جهانی اسپرانتو را آغاز کرد. این مراسم که دو ساعت و نیم طول کشید، به روش‌های مختلفی که به آگاهی همگان رسیده بود، قابل مشاهده زنده بود.

سخنرانان اصلی مراسم، عبارت بودند از:

رئیس UEA (دانکن چارترز)، یکی از اعضای خانواده زامنهوف (مارگارت زالسکی زامنهوف)، گروه کاری اسپرانتو برای سازمان ملل با همکاری UEA و TEJO (همفتری تونکین، سارا سپانو)، مسئول کارهای فرهنگی و کنگره‌ها در هیات مدیره UEA (اورلاندو رایول) و مسئول امور آفریقایی در UEA (یرمی سایبومو).

مراسم گشایش با برنامه‌های موسیقی گوناگون و با همکاری Fransozo, Kriztoff, jOmO, Manno Montanna, Joel و Muhire و خواندن سرود "امید" به وسیله Amira Chun، نیز همراه بود.

پخش زنده مراسم از سه راه کانال یوتیوب UEAviva، صفحه فیسبوک UEA و MondaFest.net قابل مشاهده و پیگیری بود. از صفحه فیسبوک، ۶۰۰۰ نفر استفاده کردند که از این تعداد، ۲۰۰۰ نفر به طور فعال با فرستادن پیام و لایک (علامت دوست داشتن)، نظر مثبت خود را نشان دادند.

در یوتیوب، ۶۰۰ نفر به طور زنده مراسم را پیگیری کردند؛ برخی به صورت خانوادگی و برخی همراه با شاگردان خود. کاربران اینترنت را نمی‌توان شمرد، ولی می‌توان گفت که بیش از ۲۳۰۰ نفر، آنرا دنبال کردند. نتیجه بسیار مثبتی بود!

نکته‌های عجیب‌آور، مشاهده پیگیری اسپرانتیست‌ها، تا یک روز پس از مراسم بود؛ در مدت ۲۴ ساعت بعد از مراسم گشایش، بیش از ۱۷۰۰ بار، مراسم از راه UEAviva دیده شد و ویدیوی مراسم، به رده دومین فیلم پربیننده کانال، طی پنج سال گذشته دست یافت. تعداد مشترکین نیز، بیش از ۱۲۰۰ نفر افزایش پیدا کرد.

در فیسبوک، فیلم مراسم گشایش را ۱۱۰۰۰ نفر بیش از ۳۱۰۰ بار مشاهده کردند و تعداد مشترکین صفحه، به ۷۶۰۰ نفر رسید.

منبع: [https://revuoesperanto.org/mondafest\\_ciferoj](https://revuoesperanto.org/mondafest_ciferoj)

ترجمه: نازی صولت

# Diskuto kun Kronviruso

*Mi diris al la viruso de krono:  
“Kial vi ne sidas sur via trono?  
Homojn en la mond’ amase vi bučas,  
Forton de medicinistoj vi sučas.  
Pli sangelverŝa ol pest’ kaj ĥolero,  
Pli kruela ol Ĝingis’ kaj Hitlero.  
Pro tiuj turmentoj, ĉu vi ne hontas?  
Ho la monstro! El kie vi ja fontas?”  
Respondis al mi la organismeto:  
“Atentu min homo! Jen mia peto:  
Legu historion! Ĉiu pli ol mi,  
mortigis homojn dum sia pandemi’.  
Mi bonkoras, kaj infanojn delasas,  
Junuloj malofte pro mi forpasas.  
Maljunajn kaj malsanajn mi ja ŝatas,  
Fortajn kaj sanajn mi malofte batas.  
Riĉan de malriĉa mi ne distingas,  
Kronviruso eĉ kronulojn atingas.”  
Mi diris: “Ĉu ili ne estas homoj?  
Ĉu maljunaj homoj estas fantomoj?  
Kiun kulpon malsanuloj ja faris,  
pro tio en mort-vico ili staris?”  
Aranĝante la kronon, ĝi respondis:  
“Ĉu vi al zorg-hejm’ la avon ne sendis?  
Kaj lin ne atentis, kiam li plendis.  
Vi faris tion por komforta vojaĝ’,  
Sen-konsidere pri liaj sent’ kaj aĝ’.*

*Kaj por la enterigo vi ne pagis,  
Ĉu senpagan forpason vi imagis?  
Nun estas nek la av’ nek vojaĝ’, tamen  
nur la duan vi havos post kvaranten’.”  
Mi daŭrigis: “Silentu ho fiulo!  
Li estis ege amata piulo.  
Vojaĝ’ ne estas amuzo, sed drogo,  
Kaj dum tio, por li necesis zorgo.  
Mi deziris fari ceremonion,  
Ne gravis pagi ĉion aŭ nenion.”  
Diris al mi kronita sataneto:  
“Mi scias, ke mankas al vi kvieto.  
Esperantist’, kiu ĉiam vojaĝas,  
Nur serĉas tion, kio avantaĝas.  
Senatente al aĝaj proksimuloj,  
kaj iliaj bezonoj kaj postuloj.  
Kaj mono por vojaĝemulo gravas,  
Se vi plendas pri malriĉo, vi pravas.  
Ĉu vi ne aĉetis la plej malbonajn,  
por li manĝaĵojn kaj vestojn bezonajn?”  
Mi ekfuriozis el la tuta kor’,  
kun sentoj de fortaj angor’ kaj dolor’.  
Mi bone lavis la manojn per sapo,  
Ne plu restis ĝiaj krono kaj kapo.*

*Keyhan Sayadpour*



## Fabelo de Voltaire en Esperanto

# Blanko kaj Nigro

**NTDLR:** Antaŭ nelonge, kiam mi estis ordiganta la arkivon de IREA-Oficejo, mi trovis koverton datita oktobre 2006, enhavante leteron de kara Roland PLATTEAU en kiu li sendis fabelon de Voltaire tradukita al Esperanto. Mi ne scias la kialon ke tiam la fabelo ne aperis en la revuo, sed nun ni tion faras. Menciindas ke mi serĉis en la reto kaj trovis la fabelon en la paĝo de la tradukinto ĉe Ipernity. Krome mi kontaktis la tradukinto kaj petis lian permeson por reaperi ĝin en nia revuo, kie ĝi devus esti antaŭ ok jaroj. La suba averto estas klarigo de la tradukinto en sia paĝo.

**Tradukinto: Roland PLATTEAU**



**Averto:** Tiun tradukon de unu el la "malgrandaj" fabeloj de Voltair' mi ne enmetis en mian TTT-ejon (<http://r.platteau.free.fr/>), ĉar mi esperis publikigi ĝin en revuo. Mi provis sendi ĝin al la revuo Irana Esperantisto, ĉar ili estis antaŭ jam akceptintaj unu artikolon de mi ("Mistika ebrieco" <http://irea.oficejo.googlepages.com/10-a.pdf>) kaj mi pensis ke eble vidi kiel la irana mondo uzitis kiel fantazia temo en 18-jarcenta Francujo interesus la Iranan esperantistan publikon. (kaj ĉar ĉi rakonto ne estas kontraŭreligia, ĝi ne estus cenzurita en Irano!), sed ŝajnas ke ilia ret-adreso ne plu funkcias, ĉar la mesaĝoj estis montritaj kiel fiaskintaj, mi ankaŭ provis sendi la tekston per poŝto, sed ĉar mi ricevis nenan respondon, nek numeron de Irana Esperantisto (al kiu mi estis aboninta dum unu jaro antaŭe: tre bela revuo dulingva, persa kaj Esperanto, kun multaj fotoj) mi konjektas, ke ne nur ili ne publikigis ĝin, sed entute neniam ricevis ĝin. Do mi nur metas ĝin sur la reto, atende pli bone. Sed restas preskaŭ neniam da literaturaj revuoj en Esperantio, kaj tio ne estas sufiĉe ampleksa por fari libron.

**PREZENTO :**

Voltair' tute ne estimis siajn filozofiajn fabelojn ĝustavale: por li, kiel por liaj samtempuloj, la ununuraj «altaj» beletraj ĝenroj estas eposo kaj tragedio! Sed liajn tragediojn, je kiuj li kalkulis por iĝi senmorte fama, neniu plu legas! (kaj eĉ malpli lian eposon La Henriado) Kaj male lian tutan genion la posteularo trovas en la «etaj bagatelaĵoj», fabeloj, polemikaĵoj, filozofia vortaro, kiujn li subtaksis. La plej grandaj: Kandid (Simplanimulo), Zadig, kaj Senartifikulo jam estis esperantigitaj (de Eŭgeno Lanti: Eldonis SAT, 312 p.), tamen plumankas Mikromegas. Ĉi-sekve jen unu el liaj plej mallongaj fabeloj, ĝi ne estas tro satira, nek - io rara ĉe Voltaire! - kontraŭreligia, ne tro filozofia<sup>(1)</sup> (ĝi restas, kiel Zadigo, piruete senkonkluda) nur amuza, vigla aventuro, en la stilo de orientaj mirrakontoj, kiujn tiam malkovris kaj prifurorigis tiuepoke Francio. Tiu rakonto ne estas inter la plej tipikaj Voltair-aĵoj, sed oni bone rekonas lian lertan rapidan stilon, lian delikatan manieron «semi» la ironiaĵojn, kaj la pensindaĵojn, kvazaŭ nerimarkinte! (ekzercu vin, vi trovos multon por komenti) kaj ĝi temas, kiel la pli famaj kaj riĉaj Kandido (aŭ Simplanimulo) kaj Zadigo, pri unu al la temoj plej maltrankviligaj al Voltair': homa destino kaj "kial la malbono?" Ĝi ankaŭ montras la interesiĝon de la aŭtoro pri orientaj civilizoj, kaj pri Mazdeismo.

[<sup>(1)</sup> kvankam en la fino estas kia antaŭformo de la Ejnŝtejna relativeco!]\*

## Blanko kaj Nigro

Ĉiuj konas, en la Kandahara provinco historion de l'juna Rustano. Li estis solinfano de iu mirzao de l'lando: tio estas kvazaŭ oni dirus markizo inter ni, aŭ barono inter la germanoj. La mirzao lia patro havis al si sufiĉe kontentigan posedajon. Estis planite edzigi la junan Rustanon al fraŭlino, aŭ mirzaino liaspeca. Tion la du familioj arde deziris. Li estis faronta la konsolon de siaj gepatroj, igi sian edzinon feliĉa, kaj esti tia kune kun ŝi.

Sed malfeliĉsorte li estis vidinta la principon de Kaŝmiro en la Kabula foiro, kiu estas la plej ampleksa foiro en la tutmondo, kaj nekalkuleble pli alirita ol tiuj de Bassoro kaj Astrako; kaj jen kial la maljuna princo de Kaŝmiro estis veninta en la foiron kun sia filino.

Li estis perdinta la du plej rarajn pecojn de sia trezoro: unu estis diamanto dika kiel dikfingro, sur kiu lia filino estis eltranĉita, per arto, kiun la hindoj tiam posedis, kaj kiu perdiĝis poste; la alia estis ĵetlanko, kiu iras de si mem tien, kien oni deziras: kio ne estas afero tre eksterordinara inter ni, sed kio estis tia en Kaŝmiro.

Fakiro de Lia Princa Moŝto ŝtelis al li tiujn du juvelojn; li portis ilin al la principino; «Zorge gardu tiujn du aĵojn, li diris; via destino dependas de ĝi.» li tiam foriris, kaj ne plu estis revidita. La duko de Kaŝmiro, en malespero, decidiĝis iri por vidi, en la Kabula foiro, ĉu el ĉiuj la vendistoj, kiuj tien aliras elde la kvar anguloj de l'mondo, ne estus unu, kiu havus lian diamanton kaj lian armilon. Li kondukadis sian filinon kune kun si dum ĉiuj siaj vojaĝoj. Ŝi kunportis sian diamanton zorge enfermita en ŝia zono; sed koncerne la ĵetlancon, kiun ŝi ne povis tion facile kaŝi, ŝi tenis ĝin zorge enŝlosita en Kaŝmiro en ŝia granda kestego el Ĉinio.

Rustano kaj ŝi intervidis sin en Kabulo; ili amis sin per tuta la simpleco iliaaĝa, kaj tuta la korsento ilialanda. La principino, kiel garantiaĵon de ŝia amo, donacis al li sian diamanton, kaj Rustano ŝin promesis dum foriro, ke li vizitos ŝin sekrete en Kaŝmiron.

La juna mirzao havis du favoritulojn, kiuj

utilis al li kiel sekretarioj, rajdhelpantoj, tablostrumistoj kaj ĉambroservistoj. Unu nomiĝis Topazo: li estis bela, eleganta, blanka kia ĉerkesino, milda kaj servema kia armeno, saĝa kia gebro\*. La alia nomiĝis Ebono: li estis nigrulo plejĉarma, pli kompleza pli diligenta ol Topazo, kaj kiu taksis nenion malfacila. Li konigis al ili la projekton de lia vojaĝo. Topazo provis lin deadmoni de tio, kun la singarda diligento de servisto, kiu ne volas lin malplaĉi; li montradis al li ĉion, kion li endanĝerigis. Kial lasi du familiojn en la malespero? kial enmeti tranĉilon en la koron de liaj gepatroj? Li ŝancelis Rustanon; sed Ebono refirmigis lin kaj forvaporigis ĉiujn liaj skrupulojn.

Mono mankis al la junulo por tiom longa vojaĝo. La saĝa Topazo ne estus pruntedoniginta al li da. Ebono provizi pri tio. Li kaŝe prenis la diamanton de sia mastro, farigis de ĝi falsitaĵon tute similaspekta, kiun li remetis en ĝian lokon, kaj donis la malfalsan kiel grantiaĵon al armeno, kontraŭ kelkaj miloj da rupioj.

Kiam la markizo ekhavis siajn rupiojn, ĉio estis preta por la foriro. Oni ŝarĝis elefanton per lia pakaĵoj; oni surĉevaliĝis; Topazo diris al sia mastro: «Mi prenis por mi la liberecon fari al vi kontraŭargumentojn pri via entreprenitaĵo; sed post esti kontraŭargumentinta, endas obei; mi estas via, mi amas vin, mi sekvos vin ĝis la fino de l'mondo; sed ni konsultu survoje la orakolon, kiu troviĝas je du parasaĵoj\* disde ĉitie.» Rustano konsentis pri tio. La orakolo respondis: «se vi iros al oriento, vi estos al okcidento» Rustano komprenis nenion pri tiu respondo. Topazo asertis, ke ĝi entenas nenion bonan. Ebono, ĉiam kompleza, persvadis lin, ke ĝi estas tre favora..

Estis alia plia orakolo en Kabulo; ili aliris. La Kabula orakolo repondis tiujvorte: «Se vi posedos, vi ne posedos, se vi estos venkinto, vi ne venkos; se vi estos Rustano vi ne estos lin.» Tiu orakolo aperis eĉ pli nekomprenebla ol la alia. «Gardu vin, diris Topazo – ne timu» diris Ebono; kaj tiu ministro, kiel oni povas konjekti, ĉiam pravis en la okuloj de sia mastro, kies pasion kaj esperon li kuraĝigis.

Elirinte de Kabulo, oni piediris tra vasta arbaro, oni sidiĝis sur herbo por manĝi, oni lasis la

ĉevalojn sin paŝti. Oni pretigis sin malŝarĝi la elefanton, kiu portis la mangaĵon kaj la manĝilaron, kiam oni ekrimarkis, ke Topazo kaj Ebono ne plu estis kun la malgranda karavano. Vokitas al ili; la arbaron oni sonorigas per la nomoj Ebono kaj Topazo. La servistoj serĉas ilin ĉien, kaj plenigas la arbaron per siaj krioj; ili revenas nenion vidintaj, ne responditaj. «Nura aĵo kiun ni renkontis estis vulturo, kiu interbatalis kun aglo, kaj kiu deŝiris al ĝi la plumojn.» Rakonto pri tiu lukto instigis la scivolemon de Rustano; li iris piede al la loko, li rimarkis nek vulturon, nek aglon; sed li vidis sian elefanton, plu ŝarĝita de lia pakaĵo, kiu estis atakita de peza rinocero. Unu batis per la korno, la alia per la rostro. La rinocero ekvidinte Rustanon rezignis la lukton; oni revenkondukis lian elefanton, sed oni ne plu trovis la ĉevalojn. «Okazas ja strangaj aferoj en la arbaroj kiam oni vojaĝas!» ekkris Rustano. La servistoj estis ĉagrenigitaj, kaj la mastro afliktita pro esti perdinta samtempe siajn ĉevalojn, sian karan nigrulon, kaj la saĝan Topazon, je kiu li sentis ĉiam amikecon, kvankam tiu neniam estis liaopinia.

Li estis konsoliĝanta per la espero baldaŭ troviĝi ĉepiede de la bela princino de Kaŝmiro, kiam li renkontis grandan striitan azenon, kiun kamparanaĉo, fortega kaj timiga, draŝadis per bastono. Nenio pli belas, pli raras, pli kurlertas, ol azenoj de tiu specio. Tiu-ĉi estis respondanta la ripetitajn frapojn de l' krudulo per kalcitroj, kiuj povus elradikigi kverkon. La juna mirzao elektis, kio pravas, la flankon de l'azeno, kiu estis beleta kreitaĵo. La kampulo forfuĝis dirante la azenon: «Vi tion pagos al mi.» La azeno dankis siaidiome sian liberiganton, alproksimiĝis, sin lasis karesi, kaj karesis. Rustano ekrajdas ĝin post esti tagmanĝinta, kaj ekiras la vojon al Kaŝmiro kun liaj servistoj, unuj piede, aliaj rajdantaj la elefanton.

Tuj post kiam li sidis sur sia azeno, jen la besto turnas sin al Kabulo, anstataŭ sekvi la vojon al Kaŝmiro. Ĝia mastro ja vane turnas la bridon, faras ekskuojn, premas per la genuoj, puŝas sur la spronoj, malstreĉas la bridon, tiras ĝin al si, vipas dekstre, maldekstre, la obstina besto ĉiam kuradas al Kabulo.

Rustano ŝvitadis, baraktadis, malesperadis, kiam li renkontis kamelonegociston, kiu diris al li : Mastra Moŝto vi ja havas ĉi-tie azenon lertegan , kiu kondukas vin al tie, kie vi ne volas iri; se vi bonvolus lasi ĝin al mi, al vi mi donus kvar el miaj kameloj laŭ via elekto.» Rustano dankis la Providencon pro esti haviginta al li tiom bonan negocon. «Topazo tre malpravus, li diris, dirante ke mia vojaĝo estos malfeliĉa.» Li surdorsiĝas sur la plej belan kamelon, la tri aliaj sekvas: li reatingas sian karavanon, kaj vidas sin survoje al sia feliĉo.

Apenaŭ irinte kvar parasanojn jen li haltigatas de profunda torento, larĝa, impeta, kiu pelis kun si rokojn superblankitaj pro ŝaŭmo. La du bordoj estis du krutaĵoj teruraj, kiuj blindigis vidpovon, kaj frostigis kuraĝon; nenia rimedo transiri, nenia iri ĉu dekstren ĉu maldekstren. «Mi ektimas, diris Rustano, ke Topazo pravus mallaŭdante mian vojaĝon, kaj mi tre malpravus ĝin entrepreni; kaj se nur li estus ĉi-tie, li povus doni al mi kelkajn bonajn konsilojn. Se mi havus Ebonon, li min konsolus, kaj li elpensus elturniĝojn; sed ĉio al mi mankas.» Lia konsterniĝo estis pliigita pro malespero de lia akompanantaro: l'nokto tute nigris, oni trapasis ĝin veante. Finfine laceco kaj malviglo dormigis la amantan migranton. Li vekigis ĉe matenruĝo, kaj vidas belan ponton el marmoro starigita super la torento de bordo al l'alia. Ek estiĝis krioj, kriadoj el miro kaj ĝojo. «Ĉu eblas? ĉu sonĝo? kioma mirindaĵo! sorĉaĵo! ĉu ni aŭdacu trapasi?» La tuta rondo surgenuiĝis, restariĝis, iris al pont', kisis teron, rigardis ĉielon, disĵetis manojn, metis piedon tremante, iris, returnis, estis en ravo; kaj Rustano diris: Jen ĉifoje favoras al mi ĉielo: Topazo ne sciis kion li diris; orakoloj estis favoraj; Ebono pravus; sed kial do li ne estas ĉi-tie?»

Apenaŭ la irantaro estis trans de l'torento, ke jen la ponto enfalas en l'akvon kun bruego teruriga. «Des pli bone! des pli bone! ekkris Rustano; Laŭadata estu Dio! Benatu ĉielo! ĝi volas, ke mi ne reiru en mian landon, kie mi estus nur simpla nobeleta; ĝi volas, ke mi edziĝu je tio, kion mi amas. Mi estos princo de Kaŝmiro; kaj tiele posedante mian amatinon, mi ne posedos mian etan makizejon en Kandaharo. Mi estos

Rustano, kaj ne estos lin, pro tio ke mi iĝos grandan princon: jen granda parto de la orakolo klarigita nete miafavore, la cetero klarigita tiel same; mi tro feliĉas! Sed kial ja Ebono ne staras apud mi? Mi bedaŭras lin milfoje pli ol Topazon.”

Li antaŭeniris plu kelkajn parasanojn kun plej granda ĝojego; sed fine de l' tago, remparzono el montoj pli krutaj ol fortikaĵaj muregoj, kaj pli altaj ol estus Babela turo, se ĝi estus finkonstruita, plene baris la ektimigitan karavanon.

Ĉiuj ekkriis: ”Dio deziras, ke ni pereu ĉi-tie! Li rompita la ponton nur por senigi nin je ĉia returnespero; li starigis la monton nur por senigi nin je ĉia rimedo pluri. Ho Rustano! ho malbonsorta markizo! neniam vidos ni Kaŝmiron, neniam ni rehejmiĝos en la teron de Kandaharo.”

Plej akra doloro, plej premege malviglo postvenis en l' animo de Rustano la malmoderan ĝojon, kiun li estis sentinta, la esperojn per kiuj li ebriiĝis. For estis li de interpreti la profetaĵojn siaavantaĝe. «Ho ĉiel'! ho patra Di'! kial do mi estu perdinta mian amikon Topazo!»

Dummomente, ke li estis eldiranta tiujn parolojn veante per vastaj anheloj, kaj verŝante plorojn meze de siaj senesperigitaj sekvantoj, jen la montobazo malfermiĝas, longa volbita galerio, prilumita per centoj da torĉoj, montriĝas je la mirbatitaj okuloj; kaj ekkrias Rustano, kaj ekĝenuiĝas lia servistaro, kaj ekfalas ili surdorse pro mirego, kaj ekkrias «miraklo!» kaj diras: «Dia favorito de Viŝnuo, bonamata de Bramo estas Rustano; li estos la mastro de l' mondo.» Rustano kredis pri tio, li estis for de si, leviĝinta super si mem. «Ha Ebono, mia kara Ebono! kie vi estas? vi povu esti vidanto de ĉiuj tiuj mirindaĵoj! kial mi perdis vin? bela princino de Kaŝmiro, kiam revidos mi viajn ĉarmaĵojn?» Li antaŭeniras kun sia servistaro, sia elefanto, siaj kameloj, sub la volbo de l' monto, fine de kiu li eniras herbejon emajlitan de floroj kaj borderita de rojoj; kaj fine de l' herbej' ekestas arb-aleoj vicigitaj ĝis vidofino; kaj fine de tiuj aleoj rivero, laŭlonge de kiu kuŝas miloj da plezurloĝejoj kun ĝuigaj ĝardenoj. Li aŭdas de ĉie voĉhorojn kaj muzikistajn rondojn; li vidadas dancojn; li haste transiras unu el la pontoj; li demandas al

la unua renkontito, kiu estas tiu bela lando?

La viro al kiu li estis sin direktita respondis: «Vi estas en la provinco Kaŝmiro; vi vidas la loĝantojn en ĝojoj kaj plezur'; ni solenas pro nia bela princino, kiu estas edziniĝonta kun la grandsinjoro Barbabu', al kiu ŝia patro ŝin promesis; Daŭrigu Dio ilian feliĉegon!» Je tiuj frazoj Rustano falas, sveninta, kaj la kaŝmira nobelo kredis, ke li estis ema je epilepsio; li ordonas, ke li estu portita en lian domon, kie li restis longtempe senkonscia. Oni venigis la du plej lertajn kuracistojn de l'kanton; ili palpis la pulson de l' malsanulo, kiu iom rekonsciiĝinta, eligis singultojn, ruligis la okulojn, kaj pofoje kriis: «Topazo, Topazo, vi vere pravis!»

Unu el la du kuracistoj diris al la kaŝmira nobelo: «Mi aŭdas je lia elparolo, ke li estas junulo el Kandaharo, al kiu la aero de ĉi lando ne sanigas; necesas reirigi lin en la propran landon; mi vidas je liaj okuloj, ke li iĝis freneza; lin konfidu al mi, mi rekondukos lin en sian patrujon, kaj resanigos lin.» La alia kuracisto certigis, ke nur el ĉargreno li malsanis, ke endas lin konduki al la edziniĝfesto de la princino, kaj dancigi lin. Dum ili kunsultiĝis la malsanulo regajnis fortojn; la du kuracistoj estis forsenditaj, kaj Rustano restis vid-al-vide kun sia gastiganto. «Sinjoro, li diris al li, mi pardonpetas pro esti sveninta kontraŭ vi, mi scias, ke tio ne estas ĝentila; Mi petegas vin akcepti mian elefanton kiel dankon pro la bonagoj per kiuj vi honoris al mi.» Li poste rakontadis al li ĉiujn siajn aventurojn, gardante disde eldiri la celon de sia vojaĝo. «Sed je la nomo de Viŝnuo kaj Bramo, li diris, sciigu al mi kiu estas tiu feliĉa Barbabu', kiu edzinigas la princinon de Kaŝmiro; kial ŝia patro elektis lin kiel bofilon, kaj kial la princino konsentis ke li estos ŝia edzo. – Sinjoro, lin respondis la Kaŝmirano, la princino tute ne konsentis je Barbabu'; male, ŝi estas en ploro, dum la tuta provinco solenas kun ĝojo ŝian edzinigon; ŝi enfermis ŝin en la turo de sia palaco; ŝi malvolas vidi ion ajn de la ĝojelmontroj, kiujn oni faras pro ŝi.» Rustano, aŭdante tiujn parolojn, sentis sin renaskiĝi; koloroj de l' vizaĝo, kiujn sufero estis velkiginta, refloris. «Bonvolu diri al mi, mi petas, li pludir, kial la princo de Kaŝmiro persistas je doni sian filinon

al ia Barbabu', pri kiu ŝi ne volas.

– Jen la faktoj, respondis la kaŝmirano. Ĉu vi scias, ke nia honorinda princo estis perdinta dikan diamanton kaj ĵetlancon, kiuj estis al li tre karaj? – Ha! mi tion scias ege bone, diris Rustano. – Do lernu, diris la gastiganto, ke nia princo, en malespero pro manko de novaĵo pri siaj du juveloj, post esti ili serĉigitaj longtempe tra la tuta tero, promesis sian filinon al kiu ajn realportos unu aŭ alian el ili. Alvenis iu sinjoro Barbabu', kiu estis provizita de l' diamanto, kaj li edziĝos morgaŭ kun la princino.»

Rustano paliĝis, balbutis gentilaĵon, petis de sia gastiganto forirpermeson, kaj kuris sur sia dromedaro ĝis la ĉefurbo, kie estis okazonta la solenaĵo. Li alvenas en la palacon de l' princo; diras, ke li havas gravajn aferojn por komuniki al li; li petas aŭdiencon; estas respondita, ke l' princo okupatas pri pretigadoj de l' edziĝfesto: Pri tio precize mi volas lin paroli.» Li insistas tiom, ke fine li estas enkondukata. «Via Princa Moŝto, li diris, Dio kronu ĉiujn viajn tagojn per gloro kaj brilo! Via estonta bofilo estas fripono. – Kiel, fripono! Kion vi aŭdacas diri? Ĉu tiel oni parolas al duko de Kaŝmiro pri la onta bofilo, kiun li elektis? – Jes ja, fripono, reparolis Rustano; kaj por tion pruvi al via Princa Moŝto, jen estas tio via diamanto, kiun mi alportas al vi.»

La duko, tre mirigita, komparis la du diamantojn unu flanke de la alia; kaj ĉar li ne tro kompetentis pri tio, li ne kapablis eldiri pri, kiu estis la malfalsa. «Jen du diamantoj, li diris, kaj mi havas nur unu filinon; jen mi en treega embaraso!» Li venigis Barbabuon, kaj demandis al li ĉu li ne estus lin trompita. Barbabuo ĵuris, ke li estis aĉetinta sian diamanton de armeno; la alia ne diris de kiu li akiris sian diamanton, sed li proponis rimedon por elturniĝi, tio estis, ke bonvolu Lia Princa Moŝto bataligi lin tuj kontraŭ lia konkuranto. «Ne sufiĉas, ke via bofilo donu diamanton, li diris; li ankaŭ devas doni pruvon pri kuraĝo: ĉu vi ne opinias inda, ke tiu, kiu mortigos la alian, edzinigos la princinon? – Tre inda, respondis la princo, tio estos ja bela spektaklo al la kortego; rapide interbatalu vi du: la venkinto prenos la armilojn de la venkito, laŭ la kutimo kaŝmira, kaj li edziĝos al mia filino.»

La du konkurantoj tuj deŝtuparas al korto. Estis sur la ŝtuparo pigo kaj korvo. La korvo blekis: «Interbatalu, interbatalu»; la pigo: «Ne interbatalu.» Tio ridigis la princon; la du batalontoj apenaŭ atentis: ili ekbatalas; ĉiuj korteganoj encirkliĝas ĉirkaŭ ilin. La princino sin tenante plu enfermita en sia turo, ne volis spekti tiun spektaklon; ŝi estis ja for disde konjekti, ke ŝia amanto estas en Kaŝmiro, kaj ŝi sentis tioman abomenon pri Barbabuo, ke ŝi volis nenion vidi. La batalo disvolviĝis tute glate; Barbabu' estis plene mortigata, kaj la popolo ĝuis tion, ĉar li estis malbela, kaj Rustano ĉarme bela: preskaŭ ĉiam decidigas la publikan favoron tiaĵoj.

La venkinto surmetis la maŝkirason, la ŝultrotukon, kaj la kapŝirmilon de la venkito, kaj venis, sekvita de la tuta kortego, kun fanfarosono, sin elmontri sub la fenestroj de sia amatino. Ĉiuj kriadis: «Bela princino, venu kaj vidu vian belan edzon, kiu mortigis sian fimalbelan konkuranton»; ŝiaj virinoj ripetis tiujn parolojn. Malbonsorte la princino elmetis la kapon ĉe la fenestro, kaj vidante la kirason de viro, kiun ŝi abomenis, ŝi kuris kiel malesperiĝinto al sia kesteĝo el Ĉinio, kaj ĵetis la fatalan ĵetlancon, kiu iris trabori ŝian karan Rustanon je la malsolida punkto de l' kiraso; li eligis kriegon, kaj je tiu krio la princino rekonis kvazaŭ la voĉon de sia malfeliĉa amato.

Ŝi malsupreniras hartaŭzita, morton en la okuloj, kaj en koro. Rustano estis jam falinta plensanga en brakojn de ŝia patro. Ŝi ekvidas lin: ho tempero! ho vidaĵo! ho rekono kies neesprimeblas nek doloro, nek korsento, nek abomeno! Ŝi ĵetas sin sur lin, ŝi kisadas lin: «Vi ricevas, ŝi diris lin, la unuajn kaj lastajn kisojn de via amatino kaj murdistino.» Ŝi eltiras la pinton de la vundo, puŝas ĝin en sian koron, kaj mortas sur la amanto, kiun ŝi amegas. La patro terurita, senkonsila, preta je morti kiel ŝi, vane klopodas reveki ŝin al vivo; ŝi ne estis plu; li malbenas tiun fatalan mortigilon, rompas ĝin en pecojn, forĵetas siajn du diamantojn pereigajn; kaj dum oni preparigas la funabradon de lia filino anstataŭ ties edziniĝfesto, li transportigas en sian palacon sangkovritan Rustanon, en kiu ankoraŭ restis ero da vivo.

Oni portas lin en liton. Unuan aĵon, kiun li vidas ambaŭflanke de tiu mortolito, estas Topazo kaj Ebono. Lia ekmiro redonis al li iom da forto. “Ha! Kruelej, li diris, kial do vi forlasis min? eble la princino plu vivus, se vi estus kun la malbonsorta Rustano – Mi ne forlasis vin eĉ momenton diris Topazo. – Mi konstante estis apud vi, diris Ebono. – Ha! kion vi diras? kial ofendi miajn lastasjn temperojn? respondis Rustano per velkiĝanta voĉo. – Vi povas kredi min pri tio, diris Topazo; vi scias, ke neniam mi aprobis tiun fatalan vojaĝon kies mi antaŭvidis terurigajn sekvojn. Estis mi la aglo, kiu batalis kontraŭ la vulturo, kaj kiun ĝi senplumigis; mi estis la elefanto, kiu forportis la pakaĵon por trudi vin returni en vian patrujon; mi estis la striita azeno, kiu vin rekondukis spite al vi ĉe via patro; perdigis mi viajn ĉevalojn; formis mi la torenton, kiu malhelpis al vi transpasi; starigis mi la montaron, kiu fermis al vi vojon tiom fatalan; estis mi la kuracisto, kiu konsilis al vi la nasklandan aeron; mi estis la pigo, kiu kriis al vi ke vi ne batalu. – Kaj mi, Ebono diris, mi estis la vulturo, kiu senplumigis la aglon; la rinocero, kiu batis per cent kormofrapoj la elefanton, la kamparanaĉo, kiu draŝadis la striitan azenon; la negocisto, kiu donis al vi kamelojn, ke vi kuru al via perejo; konstruis mi la ponton sur kiu vi trapasis; estas mi la kuracisto, kiu instigis vin piediri; la korvo, kiu kriis vin batali.

– Ve! rememoru la orakolojn, Topazo diris: se vi iros al oriento, vi estos al okcidento. – Jes, diris Ebono, ĉi tie entombigitas la mortintintoj vizaĝon direktita al okcidento: la orakolo estas klara, kial vi ne komprenis ĝin? Vi posedis, kaj vi ne posedis: ĉar vi havis diamanton, sed li estis falsa, kaj pri tio vi sciis nenion. Vi estas venkinto, kaj vi mortas; vi estas Rustano, kaj vi ĉesas esti lin: ĉio plenumiĝis.»

Dum li tiel parolis, kvar blankaj flugiloj ekkovris la korpon de Topazo, kaj kvar nigraj flugiloj tiun de Ebono. «Kion mi vidas?» ekkriis Rustano. Topazo kaj Ebono respondis ĥore: «Vi vidas viajn du feojn. – Hej! Sinjoroj, diris al ili la malfeliĉa Rustano, kial do ŝovas vi vian nazon en fremdan vazon? kaj kial do du genioj por unu mizera homo? – Tia estas la leĝo, Topazo diris; ĉiu homo havas siajn du feojn, Diris tion

kiel unua “Platono, kaj aliaj ripetis ĝin poste; vi vidas, ke nenio pli veras: mi la parolanta, mi estas via bona feo, kaj mia deĵoro estis zorgi ĉe vi ĝis plej lasta tempero de via vivo; mi tion plenumis diligente. – Sed la mortanto diris, se via deĵoro estis servi al mi, mi estas do el naturo tre supera al la via; kaj krome kial vi aŭdacas diri, ke vi estas mia bona feo, dum vi lasis min erari pri ĉio, kion mi entreprenis, kaj kial vi lasas min morti, min kaj mian amatinon, mizerege? – Ve! Tio estis via sorto, Topazo diris. – Se faras ĉion la sorto, la mortanto diris, kion utilas feo? Kaj vi, Ebono, kun via kvar flugiloj nigraj, vi konjekteble estas mia malbona feo? – Tion vi diris, respondis Ebono. – Sed do vi estis ankaŭ la malbona feo de mia princino? – Ne, ŝi havis sian, kaj mi lin bone kunhelpis. Ha! malbenita Ebono, se vi estas tiom malbona, vi ne apartenas al la sama mastro kiel Topazo? Vi estis formitaj vi du de du malsamaj prakaŭzoj, el kiuj unu estas bona, kaj la alia malbona de naturo? – tio ne estas konsekvenco, Ebono diris, sed tios estas granda malfacilaĵo. – Ne estas ebla, reparolis la mortanto, ke favora estaĵo farintus feon tiom malutilan. Ĉu ebla ĉu neebla, rebatis Ebono, la afero sidas tiel, kiel mi vin diras. – Ve! Topazo diris, kompatinda amiko mia, ĉu vi ne vidas, ke ĉi tiu kanajlo plu havas malicon igi vin disputi, cele febrigi vian sangon kaj plihastigi la horon de via morto? – Nu, mi ne estas pli kontenta pri vi, ol pri li, diris lin la malĝoja Rustano: li almenaŭ konfesas, ke li volis fari al mi malbonon; dum vi, kiu pretendis min defendi, vi utilis nenion. – Tion ja ĉagrenas min, la bona feo diris. – Ankaŭ mi, la mortanto diris; estas io sube de tio, kiun mi ne komprenas. – Nek mi, diris la kompatinda bona feo. – Mi ekscios tion post momento, Rustano diris. – Ni vidos, Topazo diris.» Tiam ĉio malaperis. Rustano ektrovis sin en la domo de sia patro, el kiu li ne estis elirinta, kaj en sia lito, kie li estis dorminta unu horon.

Li vekigis eksaltante, plensvitka, perdiĝinta; li palpas sin, li vokas, li krias, li sonorigas. Lia ĉambroservisto, Topazo, alkuras, noktoĉapon surkape kaj oscedanta. «Ĉu mi mortintas, ĉu mi vivantas? ekkris Rustano; la bela princino de Kaŝmiro kiel elsaviĝos? ... – Ĉu via moŝto sonĝas? malvarme respondis Topazo.

– Ha! ekkriis Rustano, kien do iris tiu barbara Ebono kun siaj kvar flugiloj nigraj? Mortigas li min per tiom kruela morto. Moŝto, mi lasis lin supre ronkantan: ĉu vi deziras, ke li estu ordonita malleviĝi? – La fiulo! de ses monatoj plenaj li turmentas min; kondukis min li en tiun fatalan foiron de Kabulo; kaŝprenis el mi li la diamanton, kiun estis doninta al mi la princino; li estas ununura kaŭzo je mia vojaĝo, je la morto de la princino, kaj je la ĵetlanca frapo, per kiu mi mortas tiom junaĝe.

Trankviliĝu, Topazo diris; vi neniam iris al Kabulo; ne estas princino de Kaŝmiro; ŝia patro neniam havis nenion krom du knabojn, kiuj nuntempe estas en kolegio. Vi neniam havis diamanton; la princino ne povas esti mortinta, tial ke ŝi ne naskiĝis; kaj vi fartas bonege.

- Kiel do ! ĉu ne veras, ke vi asistis min al morto en la lito de l' princo de Kaŝmiro? Ĉu vi ne konfesis al mi, ke por gardi min de tiom da malfeliĉoj, vi estintis aglo, elefanto, striita azeno, kuracisto, kaj pigo? – Moŝto, vi songis ĉi-ĉion: niaj ideoj ne dependas pli de ni mem ĉe dormo ol ĉe maldormo. Dio volis, ke tiu vico da ideoj pasu al vi en la kapo, konjekteble por doni al vi iun instruon, el kiu vi profitos.

Vi priridas min, reparolis Rustano; kiom da tempo mi dormis? – Moŝto, vi ĝis nun dormis nur unu horon. – Nu do! malbenita diskutemulo, kiel volas vi, ke en la daŭro de unu horo mi irintus en la foiron de Kabulo, antaŭ ses monatoj, mi farintus la vojaĝon al Kaŝmiro, kaj ke ni mortintus, Barbabu', la princino, kaj mi? – Moŝto, nenio pli facilas, nek pli kutimas, kaj vi povintus reale vojaĝi ĉirkaŭ la tutan mondon, kaj havi multe pli da aventuroj en multe malpli da tempo.

«Ĉu ne veras, ke vi povas legi en unu horo la resuman historion de l' persoj, skribita de Zoroastro? Tamen tiu resumlibro entenas okcent mil da jaroj. Ĉiuj tiuj fariĝoj pasas sub niaj okuloj unu post la alia en unu horo; nu vi konsentus kun mi, ke tiom facilas al Bramo kunpremi ilin en amplekso de unu horo, kiom longigi en amplekso de okcent mil jaroj; tio estas precize sama afero. Bildigu al vi, ke tempo turniĝas sur rado kies diametro estas senfina. Sub tiu radego estas multego da radoj unuj en la aliaj; la

centra estas etega ĝis ne videbli, kaj plenumas senfinan nombron da rondiroj precize dum la sama tempo, ke la granda plenumas nur unu. Komprenblas, ke ĉiuj fariĝoj, ekde komenco de l' mondo, ĝis ties fino, povas okazi sinsekve en multe malpli da tempo ol centmilon de sekundo; kaj eĉ direblas, ke la afero ja estas tiel.

– Mi ĉe tio komprenas nenion, Rustano diris. – Se al vi plaĉas, diris Topazo, mi havas papagon, kiu komprenigos tion al vi facilege. Ĝi naskiĝis iom da tempo antaŭ Diluvio, ĝi estis en la Arkeo; ĝi vidis multon; tamen ĝi aĝas je ne jam pli ol unu jaro kaj duono: ĝi rakontos al vi sian historion, kiu estas tre interesa.

– Rapide iru kaj alkonduku vian papagon, Rustano diris; ĝi distros min ĝis kiam, mi kapablos reendormiĝi. – Ĝi troviĝas ĉe mia fratino la religiulino, Topazo diris; mi venigos ĝin, vi kontentos je ĝi; ĝia memoro estas fidela, ĝi rakontas glate kaj simple, ne klopodante montri mensolerton ĉiaokaze, kaj sen bombasto. – Des pli bone, Rustano diris, jen kiajn mi ŝatas rakontojn.» La papagon oni portis al li, tiu parolis tiel:

N.B. Neniam fraŭlino Katerino Vadeo sukcesis trovi la papagan rakonton en la teko de sia mortinta kuzo, Antonio Vadeo, aŭtoro de ĉi-tiu fabelo. \*Tio ege bedaŭrindas, konsiderante la epokon en kiu vivis tiu papago.

Notoj: \*Gebroj: nomo donita dum la 18-a jarcento al la persoj, kiuj restis fidelaj al la mazdea religio. \*Parasanĵo: persa longounuo egala pr. je 5,5 kilometroj (30 stadoj), ĝi teorie prezentis, kiel pli moderna leŭgo, le vojlongon, kiun oni iras dum unu horo.

\*Vadeo: Volter' (kiel kutime!) volas kredigi la leganton, ke ne li mem estis la aŭtoro de la rakonto, li diras ke ĝi estis trovita en la postlasitaj paperoj de iu S-ro Vadeo.

Esperantigis: Roland Platteau 9-29/7/2006

# La Sekreto de Interna Trankvileco

- ... estas en diskretemo, ne disŝuto de viaj energioj, eble, subordigo kaj givido de ili util-maniere.
- ... estas, en plenumado de ĉiuj aferoj kun certeco kaj intereso.
- ... estas, vivi en nunua tempo .... lasi la pasinton kaj venonton en eterna menso radoj.
- ... estas en interna trankvilo, t.e. en korpa, sentimentala, sprita kaj mensa.
- ... estas ja, en ne korligiĝo, vi devas scii, ke nenio kaj neniu apartenas al vi.
- ... estas en gajeco. Konservu la plezurigajn pensojn konscie. Vi sciu, ke la gajeco estas en interno via, ne en objektoj kaj kondiĉoj ekster vi.
- ... estas, ke vi akceptu ĉiujn kiel ili estas, tiam kun espero kaj trankvilo ekpaŝu por bonigi ilin.
- ... estas, ke vi ne povas ŝanĝi la mondon, sed vi povas ŝanĝi vin mem.
- ... estas en amikeco kun pozitivaj personoj, gardu vin de l' homoj, ke al ili mankas sereneco.
- ... estas estigi trankvilon ĉirkaŭ via medio.
- ... estas en simpla vivo. La vivo necesajon ankoraŭ-foje difinu por vi mem.
- ... estas en vivo sana, ĉiu tage sportu, manĝu konvenan manĝaĵon kaj profunde enspiru.
- ... estas ke oni havu puran koncienson.
- ... estas en konduto libera, konduto eligita el vi mem, ne el pensoj de aliaj.
- ... estas, ke en tuta stadioj de via vivo sekvu la rajton.
- ... estas ne envii pri la riĉaĵon de aliaj. Vi sciu, kion vi meritas, tio, ĉiel ajn, sukcesos renkonti vin.
- ... estas ne esti plendanto, tion, kion, la mondo donacas al vi, estas kontraŭ tio, kion vi pli antaŭe jam donacis al la mondo.
- ... estas, ke vi akceptu viajn erarojn kaj sciu, ke nur vi mem povas transformi ilin je sukcesoj.
- ... estas, ke vi venku vian internan malamikon, ne subpremu tion.
- ... estas en ekzerco de la volo, kvankam via menso forte kontraŭas ĝin.
- ... estas, ke via koro ĉiam estu gaja, eĉ kiam aliaj estas malbonhumoraj.
- ... estas anstataŭ postuli gajecon el aliaj, vi mem plezurigi ilin.
- ... estas, ke pensu pri la bonoj kaj sanoj de aliaj kiel la viaj.
- ... estas, ke vi neniam ofendu iun.
- ..., estas labori apud la aliaj, ne kontraŭ ili.

La teksto elprenita el la repaĝaro de "Klubo de Junulaj Raportistoj"  
Tradukis : M. Fahmi



La Oficejo de Internaciaj kaj Sciencaj Kunlaboradoj de la Universitato de Mazandarano, kun la Universala Esperanto Asocio (en oficialaj rilatoj kun UN kaj Unesko) okazigas:

Internacia Vebinario por prezentado de nova, facila kaj neŭtrala lingvo

ESPERANTO



دانشگاه مازندران



### Dato kaj horo

Laŭ la horzono de Tehrano (GMT 3:30+)

📅 Jaŭdon, la -1an de aban-monato 1399 🕒 ekde la 15:00 - 18:00

Laŭ la UTC:

📅 Jaŭdon, la -22an de oktobro 2020 🕒 ekde la 11:30 - 14:30

[www.int.umz.ac.ir](http://www.int.umz.ac.ir)

Pliajn informojn

دفتر همکاری های علمی و بین المللی دانشگاه مازندران با همکاری سازمان جهانی اسپرانتو (دارای روابط رسمی با ملل متحد و یونسکو) برگزار می کند:

ویبنار بین المللی معرفی زبان جدید، آسان و بی طرف

اسپرانتو (ESPERANTO)



دانشگاه مازندران



### زمان برگزاری

به وقت تهران

📅 پنجشنبه ۱ آبان ۱۳۹۹ 🕒 از ساعت ۱۵:۰۰ تا ۱۸:۰۰

به وقت UTC

📅 پنجشنبه ۲۲ اکتبر ۲۰۲۰ 🕒 از ساعت ۱۱:۳۰ تا ۱۴:۳۰

[www.int.umz.ac.ir](http://www.int.umz.ac.ir)

اطلاعات بیشتر

Irana Esperanto-Asocio (IREA), post la relative sukcesa okazigado de unu el la plej grandaj virtualaj Esperanto-kongresoj, t.e. la 7a Kongreso de Esperanto en Irano (IREK-7), decidis bonutiligi la ondon, kiun estigis la kongreso en la virtuala mondo de Esperanto: rezulte, IREA ekestigis ege diversajn virtualajn programerojn sub la titolo “IREA Okazigas”, kio jam inkluzivas:

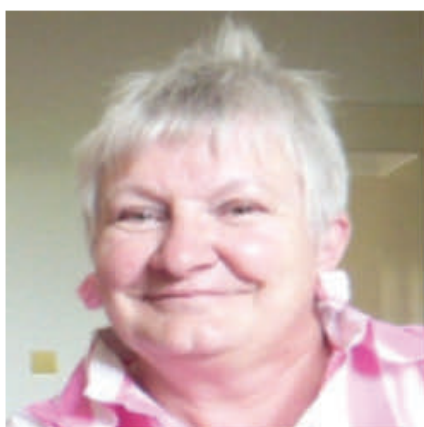
- Vivaj intervjuoj kun d-ro Renato Corsetti, eksprezidanto de UEA
- Vivaj prelegoj de s-ino Mirejo Groĵan, prezidanto de ILEI, pri diversaj temoj
- Kunpens(ig)adoj pri diversaj temoj, la 1-a serio pri Esperanto en Universitatoj
- Poem-deklamado de originalaj kaj tradukitaj poemoj en Esperanto
- “Homo nutriĝas tra oreloj”, sinhelpaj rimedoj por plipotencigado de esperantistoj individue por pli efika movadumado
- Origamio kaj Esperanto: Ĉu eblas dialogo kaj kunlaboro?

La filmoj de tiuj ĉi programoj estas spektebla en la retadreso: <https://www.espero.ir/eo/irea-okazigas/>

## IREA Okazigis...



Vivaj intervjuoj kun d-ro Renato Corsetti, eksprezidanto de UEA



Vivaj prelegoj de s-ino Mirejo Groĵan, prezidanto de ILEI, pri diversaj temoj



Kunpens(ig)adoj pri diversaj temoj, la 1-a serio pri Esperanto en Universitatoj



Poem-deklamado de originalaj kaj tradukitaj poemoj en Esperanto



“Homo nutriĝas tra oreloj”, sinhelpaj rimedoj por plipotencigado de esperantistoj individue por pli efika movadumado



Origamio kaj Esperanto: ĉu eblas dialogo kaj kunlaboro?



دوره آموزش اسپرانتو به صورت آنلاین از تاریخ ۱۸ شهریور ۹۹ آغاز شده است. این دوره که در محیط مجازی "زوم" برگزار می‌شود، در پی سخنرانی معرفی زبان اسپرانتو توسط پروفسور فرانچسکو مورلی از ایتالیا که به صورت همزمان به فارسی ترجمه می‌شد، آغاز گردید.

فیلم سخنرانی پروفسور مورلی و جلسات برگزار شده از این دوره به صورت کامل در کانال آپارات و سایت انجمن اسپرانتو ایران قرار داده شده است و کلیه علاقه‌مندان می‌توانند ضمن مشاهده فیلم‌های مذکور در هر زمان به این دوره بپیوندند.

جهت کسب اطلاعات بیشتر و دریافت لینک ورود به جلسات کلاس با ایمیل [info@espero.ir](mailto:info@espero.ir) مکاتبه فرمایید.

# Aŭŝvica Tatuisto

*Nayereh Ebrahimpur*

La libro “Aŭŝvica Tatuisto” verko de Heather Morris estas romantika romano pri Lali kaj Gita, rakontinta pri ilia amo en tempo de funebra kaj panika medio. La verko rakontas la historion de Lali Sokolov, unu el la miloj da malliberuloj en la Aŭŝvica kampo meze de la dua mondmilito, kiu ricevis la taskon tatui nombrojn sur antaŭbrako de novaj malliberuloj.

En aprilo 1942, Lali Sokolov estis devigita translokiĝi al la kampo de Aŭŝvico-Birkenau. Kapablante paroli diversajn lingvojn, kiel la slovakon, germanon, rusan, francan, hungaran kaj iom polan, li respondecas pri tatuado de identigaj nombroj pri ĵus alvenintaj kaptitoj. Nombroj, kiuj determinas iliajn sortojn. Se ili estas junaj kaj sanaj, ili estos senditaj al deviga laborado, kaj aliaj kiuj estas malsanaj kaj maljunaj iros al gas-ĉambroj kaj fornoj. Lali dum sia du-kaj-duona jaro de kaptiteco ĉe Aŭŝvico-Birkenau, atestis la plej terurajn krulecojn de la homaro dum historio kaj en tiu ĉi kampo li renkontas knabinon

nomatan Gita kaj enamiĝis al ŝi unuavide. Heather Morris, la aŭtorino de la rakonto, opinias: “La tatuisto de Aŭŝvico” estas la rakonto de du ordinaraj homoj, kiuj vivis en unika tempo, kaj oni prenis ne nur liberecon de ili sed ankaŭ respekton, nomon kaj identecon.” La rakonto ŝuldas sian duoblan belecon al la fakto, ke ne kontraŭdiras inter vortoj de Lali, malliberulo kies numero estis 32407, kaj eventoj de tiuj tagoj.

La rakonto tre similas al la rakonto de Ferdosi pri la kuirejo de Zahak, kiuj du liberaj homoj nomataj Armail kaj Garmil liberigas pli ol 30 malliberulojn monate, kies cerboj laŭsupoze povis esti manĝitaj de Zahak serpentoj. Ankaŭ, Lali Sokolov, al kiu estas konfidita la taskon de tatuado ĉe la antaŭbrako de novaj malliberuloj, kaŝe plenumas tion kion li povas fari por la helpo de aliaj malliberuloj. Li estas sub la protekto de SS-oficiroj kaj laboras sub la nomo de la politika sektoro, sed neniam li konsideras sin kolego ilia. Lali manĝas en la

oficeja konstruaĵo kaj ricevas pli grandan porcion kompare ol aliaj, sed li manĝas nur duonon da sia nutraĵo, kaj kaŝas la restadon sub siaj vestaĵoj kaj disdonas ĝin inter aliaj malliberuloj.

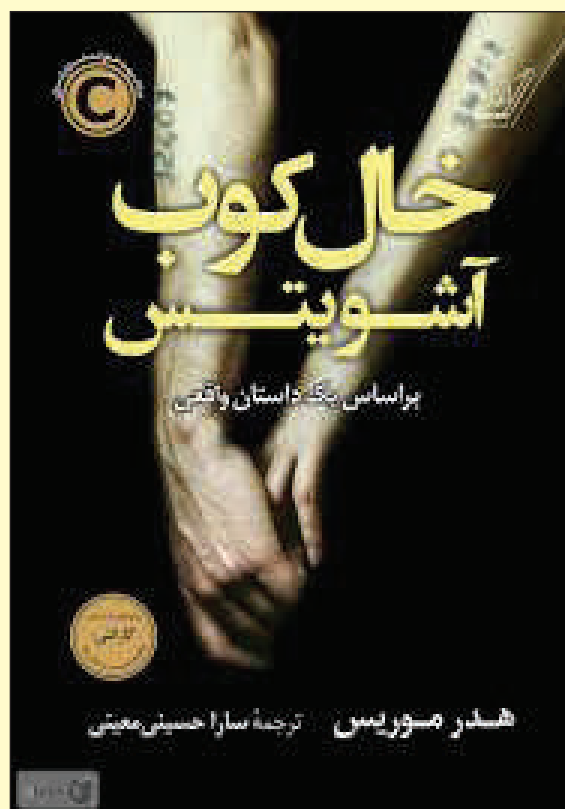
En julio 1942, oni donas alian paperon al Lali, kun kvin ciferoj: 34902. Ne estas problemo pri tatuoj sur manoj de la viroj, sed li timas teni la delikatajn manojn de juna knabino. Li ankoraŭ ne estas sufiĉe lerta en sia laboro. li devas hasti, sed estas speciala sento ĉe tiu ĉi knabino kaj ŝiaj brilaj okuloj.

Jarojn poste, Lali rakontis al Morris ke kiam li tatuis la numeron sur ŝia maldekstra antaŭbrako, li ankaŭ tatuis la saman numeron en sia koro.

En 1945, la nazioj komencas transloki malliberuloj antaŭ alveno de la Rusa armeo. Gita estis unu el la virinoj elektitaj por forlasi Aŭŝvicon. La virinon kiun Lali enamiĝas jam ne plu estas tie. Lali nur scias ŝian nomon: “Gita Furman”.

Lali forlasas la kampon kaj revenas al sia hejmurbo en Ĉeĥoslovakio. Li faras sian vojon per juveloj, kiujn li ŝtelas de la nazioj. Ŝia fratino Goldi restis viva kaj iliaj infana hejmo ankoraŭ ekzistas. Li nur devas ekscii, kio okazis al Gita. Ĉu li povus trovi ŝin? Finfine kun listo de Ruĝa Kruco, Lali trovas Gita kaj ili edziĝas en oktobro 1945.

Heather Morris, la verkistino de la romano, estas el Nov-Zelando kaj nun loĝas en Aŭstralio. Ŝi laboris kaj studis multajn jarojn ĉe la granda publika hospitalo en Melburno kaj ankaŭ verkis scenariojn. En Usono, unu el ŝiaj scenarioj estis elektita pere de fama scenaristo, kiu ankaŭ havis Oskaron en sia repertuaro. En 2003, Heather renkontis maljunulon, kiu “eble havos rakonton indan por rakonti.” Tago, kiam ili renkontis unu la alian, ŝanĝis ilian vivon. Ilia amikeco disvastiĝis kaj kreskis. Lali ekkomencis vojaĝon, kie li ekzamenis sin precize kaj esprimis la plej sekretajn detalojn de sia vivo dum la holokaŭsto. Heather unue aranĝis la vivrakonton de Lali al scenario, kiu altiĝis al internacia eminenteco, sed poste ŝanĝis ĝin al romano.



# آشنایی با اسپرانتو نقطه عطف زندگی من است

## گپ و گفت سبزاندیشان با نماینده اسپرانتوی ایران در سومین کنگره آسیایی

مقالات و مطالبشان را در سبزاندیشان و کونتاگو دیده بودم. در برهه‌ای، از فعالان اسپرانتو بودند و دوره‌هایی نیز برای نوآموزان برگزار کردند. وقتی از ایشان برای گفت‌وگو دعوت کردم با روی باز پذیرفتند و خیلی با حوصله به پرسش‌های ما پاسخ گفتند. به قول خودشان، بعد از سال‌ها خاطرات خوش گذشته در ذهنشان تداعی و زنده شد. شنیده بودم محمدرضا خاتمی، رئیس‌جمهور اسبق نیز هنگام بازدید از غرفه سبزاندیشان در مورد اسپرانتو صحبتی با ایشان داشت. حال که به اندازه کافی کنجکاوی تان تحریک شد از شما دعوت می‌کنم گفت‌وگوی ما را با سرکار خانم نیره ابراهیم‌پور بخوانید.

برای ذهن ۱۶-۱۷ ساله من که تا آن زمان هیچ‌گاه نتوانسته بودم با زبان انگلیسی با مردمان غیرهم‌زبان ارتباط برقرار کنم، آشنایی با اسپرانتو همچون دری به دنیای سایر فرهنگ‌ها و بسیار آسان‌تر و خوش‌آواتر و جذاب‌تر از هر زبان دیگری بود. من چندین سال در مدرسه، زبان انگلیسی و عربی آموخته بودم اما هیچ‌گاه نتوانستم با این دو زبان با یک غیرایرانی ارتباط برقرار کنم، درحالی‌که با آموختن اسپرانتو بلافاصله بعد از گذشت سه‌ماه با اسپرانتودانانی از برزیل، چین، چکسلواکی و ایتالیا شروع به مکاتبه کردم. بنابراین از نظر من، اسپرانتو با توجه به غنی بودن گستره واژگانش زبان ساده‌ای است، چراکه می‌توان در مدت کوتاهی با آموختن اصول بنیادی، نشانه‌های دستورزبانی، پیشوندها و پسوندها، از یک واژه، واژه‌های متعددی ساخت که همه برای مخاطب قابل درک و فهم است.

### یادگیری کدام مبحث یا مباحث برای شما چالش بیشتری داشت؟

اگر منظورتان از چالش در مباحث، مباحث دستوری است، به یاد ندارم موردی برایم چالش‌برانگیز بوده‌باشد. حتی می‌توانم بگویم با یادگیری اسپرانتو بسیاری از مشکلاتی که در فارسی یا انگلیسی داشتم حل شد.

### از فعالیت‌هایی که در زمینه اسپرانتو انجام داده و می‌دهید برایمان بگویید.

از سال ۷۷ تا سال ۹۰ عضو انجمن اسپرانتودانان جوان ایرانی بودم که اوج فعالیت‌م به سال‌های ۷۷ تا ۸۶ برمی‌گردد، اما متأسفانه سالیان زیادی است که در زمینه فعالیت‌های اسپرانتویی غیرفعال هستم. در مجله سبزاندیشان چندین مقاله نوشتم و به عنوان عضو فعال، در نمایشگاه بین‌المللی کتاب به همراه آقای ترابی حضور پیدا کردم و در سال ۸۲ با آقای خاتمی، رئیس‌جمهور وقت ایران در غرفه سبزاندیشان مکالمه‌ای چند دقیقه‌ای در خصوص اسپرانتو داشتم. سال ۸۳ مراسم بزرگداشت سالروز تولد دکتر زامنهوف را در شهر رشت به اتفاق دوستان برگزار کردیم. سال ۲۰۰۲ به عنوان نماینده ایران در سومین کنگره آسیایی اسپرانتو در کشور کره جنوبی شرکت کردم. چندین دوره آموزشی مقدماتی زبان اسپرانتو در دفتر سبزاندیشان داشتم و گلگشت‌های یک‌روزه و چندروزه‌ای را به همت اعضای جوان اسپرانتودان در شهرها و

### برای آشنایی بیشتر خوانندگان لطفا خودتان را معرفی فرمایید.

نیره ابراهیم‌پور هستم. متولد سال ۶۰ در شهر تهران. در مقطع کارشناسی، شیمی محض خوانده‌ام و در مقطع کارشناسی‌ارشد، حسابرسی. در حال حاضر خانه‌دار هستم و در کنار فرزندانم که نیاز به مراقبت و توجه بیشتری دارند.

### چطور با اسپرانتو آشنا شدید و آن را آموختید؟

سال ۱۳۷۷ به‌طور اتفاقی پدرم شاهد میزبانی یک اسپرانتودان ژاپنی بود که همین امر سرآغاز آشنایی و علاقه ایشان به زبان اسپرانتو شد. پس از آن، من همراه پدر و برادرم نزد آقای محمدرضا ترابی (رئیس اسبق انجمن اسپرانتوی ایران) به یادگیری اسپرانتو پرداختیم.

### یعنی الان پدر و برادر هم اسپرانتودان هستند؟

برادرم چندان علاقه‌ای به زبان اسپرانتو نشان نداد. پدرم بسیار علاقه‌مند بود، ولی متأسفانه با توجه به مشغله کاری فرصت کافی برای پیگیری و یادگیری اسپرانتو پیدا نکرد. من در آن زمان بسیار مجذوب زبان اسپرانتو به‌ویژه اهدافش همچون مهرورزی و محیط‌زیست شدم و خیلی زود با آن ارتباط برقرار کردم. البته ناگفته نماند، تسلط و بیان شیوای جناب ترابی در آموزش زبان اسپرانتو تاثیر بسیار مثبتی بر یادگیری و علاقه من به این زبان داشت.

### در آن زمان چه کتاب‌های دیگری برای یادگیری بهتر مطالعه می‌کردید؟

در آغاز، اسپرانتو را با کتاب Internacia Esperanto آموختم و در ادامه از فرهنگ لغت فارسی به اسپرانتو و اسپرانتو به فارسی بدیع صمیمی استفاده‌های فراوانی بردم. چند سال بعد با انتشار فرهنگ جامع اسپرانتو- فارسی آقای عارف آذری بسیاری از کم و کسری‌های سابق مرتفع شد و از آن بهره‌مند گردیدم. اولین کتابی که به زبان اسپرانتو مطالعه کردم کتاب Karlo (Facila Legolibro Por La Lernado De Esperanto) نوشته ادموند پریوات بود.

### خیلی‌ها تصور می‌کنند که اسپرانتو زبان ساده‌ای است. نظر شما چیست؟



استان‌های مختلف ایران برگزار کردیم. اما همان طور که اشاره شد متأسفانه مدتی طولانی است که دیگر حضور فعالی در زمینه اسپرانتو ندارم.

**به بازدید آقای خاتمی از غرفه سبزاندیشان در نمایشگاه کتاب اشاره کردید. از صحبت‌هایی که میان شما و ایشان رد و بدل شد بگویید.**

ایشان پس از حضور در غرفه سبزاندیشان، پرسیدند: «خانم، اسپرانتو چه شد؟ قرار بود زبان بین‌المللی بشود؟!» به یاد دارم از طعنه‌ای که در کلام‌شان احساس کردم بسیار دلخور شده بودم، اما بعدها آقای ترابی عنوان کردند همین که ایشان زبان اسپرانتو را می‌شناخت و با آن آشنایی داشت جای خوشحالی است.

**چه شد که به عنوان نماینده ایران به سومین کنگره آسیایی اسپرانتو در کشور کره جنوبی دعوت شدید. آیا مورد جالبی از جنبش اسپرانتوی کره جنوبی به خاطر دارید؟**

چند هفته مانده به افتتاحیه کنگره، برگزار کنندگان یک نفر را از ایران جهت شرکت در همایش دعوت نمودند. ابتدا قرار بود فرد دیگری به‌عنوان نماینده ایران شرکت داشته باشند که به علت آماده نبودن پاسپورت‌شان، قرعه به نام اینجانب افتاد. سفر بسیار خوب و خاطره‌انگیزی بود. ماموریت من در آن سفر درخواست میزبانی چهارمین کنگره آسیایی اسپرانتو در ایران بود. بنابراین بارها در جلسات خصوصی اعضای KAEM (کمیسیون جنبش اسپرانتوی آسیا) شواهد زیادی از دستاوردهای انجمن اسپرانتوی ایران عرضه کردم که در نهایت، به‌رغم میل باطنی اعضای کمیسیون، به لحاظ شرایط سیاسی ایران و محدودیت‌های رایج کشور، از جمله پوشش اجباری بانوان، ممنوعیت مشروبات الکلی و برخی محدودیت‌های دیگر کنگره آسیایی سال ۲۰۰۵ به کشور نپال واگذار گردید.

مورد جالبی که از کنگره به یاد دارم نظم و پیگیری دقیق‌شان در اجرای هرچه بهتر برنامه بود و تمام برنامه‌ها راس ساعت در سالن مربوط برگزار می‌شد.

**خاطره جالبی از اسپرانتو یا برخورد با اسپرانتودانان دارید که بخواهید آن را برای ما تعریف کنید؟**

یکی از خاطراتی که در برخورد با اسپرانتودانان غیرایرانی داشتم مربوط به اولین جلسه خصوصی‌ام با اعضای KAEM بود که هیچ‌کدام از اعضا را نمی‌شناختم و همان‌طور که کنار مرد مسن بسیار مهربانی نشسته بودم و با یکدیگر خوش‌و‌بش داشتیم، از



اضطراب اولین برخورد با اعضای کمیته به ایشان گفتم که با روی گشاده و لبخند ایشان روبه‌رو شدم و همین از اضطرابم کم کرد. با رسمی شدن جلسه متوجه شدم در تمام مدت بی‌آن‌که بدانم با رئیس کمیسیون گپ‌و‌گفت داشته‌ام.

**نثر، شعر، لطیفه، حکایت یا دل‌نوشته‌ای که دوست دارید با خوانندگان به اشتراک بگذارید.**

### Se En Vivo

Se en vivo vi ne sciis  
Amon, dolĉan kaj doloran,  
Se por vi ĝi ne radiis,  
Ne posedis vian koron,  
Se ne vundis vin pasio  
Per mirinda sia forto,  
Vi ne vivis! Sen radio  
De esper' vin lasis sorto.

GEORGO DEŜKIN

### اگر در زندگی

اگر در زندگی،  
عشق را، شیرینی را، درد را  
نمی‌شناختی  
اگر آنها در زندگیت نمی‌تابیدند،  
تو قلبت را صاحب نبودى.  
اگر تو را عشق آتشین  
با قدرت فوق‌العاده‌اش، زخمی نمی‌کرد  
تو زنده نبودى.  
و سرنوشت، بدون بارقه امید، تو را گم می‌کرد.

**چیزی هست که نپرسیده باشیم و دوست داشته باشید اینجا بیان کنید؟**

اسپرانتو در زندگی شخصیم، حتی نوع نگاهم به دنیای پیرامونم بسیار نقش‌سازنده‌ای داشت. آشنایی با اسپرانتو و جناب آقای ترابی نقطه‌عطف زندگی من است. تا قبل از ورود به دنیای اسپرانتو دختری خجول و شکننده بودم که به‌سختی در جمع چند نفره صحبت می‌کرد اما به مرور به جایی رسیدم که در برابر صدها نفر سخنرانی کردم و با اسپرانتودانان، بلندترین قله‌های ایران را فتح کردم و با آنها بسیاری از استان‌ها و مکان‌های باستانی را دیدم و تاریخ سرزمین آبا و اجدادیم را بیشتر شناختم.

# La Plej Bona Cirko, Kiun Mi Ne Iris

Paulo COELHO

Tradukis: A. Fekri

Kiam mi estis infano, iun nokton kune kun mia patro Ni staris en la aĉeta linio de la cirka bileto. Antaŭ ni, staris grandnombra familio. Ŝajnis ke ili ne havis bonfinancan staton. Ses ĝentilaj infanoj, kiuj havis sub dekduajn aĝojn kaj surmetis malnovajn sed purajn vestojn. Ili malantaŭ la gepatroj duope prenis unu la aliajn manojn kaj tre entuziasme parolis pri la programeroj kaj la ĵongladoj, kiujn Ili estos spektontaj.

Kiam ili atingis antaŭ la ĝiĉet-bileto la bilet-vendisto demandis la patron de la familio: Kiom da biletoj vi deziras? “Bv ses biletoj por infanoj kaj du biletoj por plenkreskuloj.” Li respondis.

La bilet-vendisto diris la prezojn. La patro pliproksimiĝis al la ĝiĉeto kaj mallaŭte demandis: Pardonon, kiom vi diris? La bilet-vendisto denove diris la prezojn. La vizaĝo de la viro ekpaliĝis kaj honte rigardis al sia edzino. La infanoj ankoraŭ komprenis nenion kaj ankoraŭ parolis pri la cirkaj programeroj.

Estis evidente, ke la viro ne havis sufiĉan monon kaj ne sciis kion fari kaj kion diri al la infanoj, kiuj staris malanŭ li. Subite mia patro enpoŝigis sian manon kaj elpoŝigis 20-dolaran monbileton kaj ĵetis ĝin

sur la teron, tiam kliniĝis kaj prenis la monbileton, frapetis sur la ŝultro de la viro kaj diris: Pardonon estimata s-ro, tiu ĉi mono defalis de via poŝo! La viro, kiu komprenis la aferon dum liaj okuloj pleniĝis je larmoj diris: dankon s-ro.

Li estis nobla viro, sed en tiu momento por ke ne hontu ĉe la infanoj akceptis helpon de mia patro...

Enirinte la infanoj kune kun siaj gepatroj en la cirkon mi kaj mia patro malrapide eliris el la linio kaj revenis hejmen, kaj mi ĉe mi mem fieris pri tia patro. La cirko estis la plej bona cirko, kiun mi ne iris.





## Ŝuoj De Gandhi

Iun tagon kiam Gandhi estis eniranta la trajnon, unu el liaj ŝuoj ekeliĝis el la piedo kaj defalis sur la trakon. Pro moviĝo de la trajno elveni kaj preni ĝin ne eblis. Tiumomente Gandhi trankvile demetis la alian malparon kaj antaŭ mirigitaj rigardoj de la sekvantoj ĵetis ĝin, tiel ke falis proksime de la antaŭa ŝuo.

Unu el la kunvojaĝantoj demandis al li kialon de la afero.

Gandhi ridetis kaj responde diris: Mizerulo, kiu trovas la antaŭan malparon, nun povas preni ankaŭ la alian malparon kaj uzi ĝin.

## Ova Fobio

Foje Alfred Hitchcock en intervjuo diris: Mi suferas de ova fobio. La blankaĵo ĉirkaŭ la ovo, kiu havas neniun truon vere estas timiga. Ĉu vi jam vidis rompi ovon?

## Deprimo

Kiam ajn mi deprimiĝas, mi aĉetas. La bonhavo de mia banko-karto kaj ankaŭ la fakturoj deprimigas min...

## Suferiga rigardo

Iu virino proksimiĝis al policisto kaj diris: “Sinjoro, tiu viro, kiu staras en tiu angulo min suferigas”. La policisto diris: “Sed s-ino, estas kelka tempo, ke mi rigardas lin, li eĉ ne rigardis vin”.

“Ĉu tio ne estas suferiga?” la virino respondis.

## Libro Kaj Mono

Oni demandis libro-vendiston: Kiel iras la negocoj?

“Malbonege. Ĉar tiuj, kiuj havas monon ne estas legemaj kaj tiuj, kiuj estas kleraj ne havas monon.” respondis la libro-vendisto.

## Pensi

Du procentoj da homoj pensas; Tri procentoj imagas ke ili pensas; Kaj 95 procentoj preferas morti ol pensi!

George Bernard Shaw

## La Vortoj

La vortoj similas al la ŝlosiloj; se vi konvene elektus ilin, vi povas malfermi pardon de ajna koro aŭ fermi ajnan buŝon.

## Divorco

La 38-jaraĝa viro edziĝis kun la 21-jaraĝa virino. La 38-jaraĝa virino divorcis disde la 55-jaraĝa viro.

## Simpla Vivo

Alberto Ejnŝtejno havis simplan vivon kaj ne multe zorgis pri siaj vestaĵoj. Iun tagon unu el liaj amikoj demandis lin: Majstro, kial vi ne aĉetas novan veston por vi mem? Ejnŝtejno ridetis kaj respondis: Ĉu estas bezonata? Ĉi tie ĉiuj konas min kaj scias kiu mi estas.

Post kelkaj monatoj tiu amiko tute hazarde renkontis Ejnŝtejno-n kaj ĉar la majstro surmetis tiun malnovan palton li mire demandis: Ankoraŭ vi surmetis ĉi tiun palton?

Ejnŝtejno respondis: Ĉu estas bezonata? Ĉi tie neniuj konas min.

## Tombejo

Iu junulo ĉe filozofo plendis pri siaj problemoj kaj petis al li gvidon.

La filozofo donis al li adreson kaj diris: Iru al la adreso kaj kiam vi atingis tien la loĝantoj ne havas problemon. Vi povas peti al ili helpon.

La junulo eksciite iris al la adreso kaj mire observis, ke tie estas tombejo.

## شبهات خط

# "الیا لاتی نی / سپیدخوان فارسی"

## و اسپرانتو

### و توصیه‌های شان برای یکدیگر!

صلاح محمدپور

**خط یا الفبای الیا (Elia) / سپیدخوان فارسی** خط یا الفبای جایگزین بریل است یا به عبارت بهتر مدعی است که مزایای به مراتب بیشتری نسبت به بریل دارد. برای ارزیابی این ادعا باید ابتدا بدانیم خط بریل چیست؟ سپس به این سوال مهم پاسخ داده شود که چرا باید با وجود خطی که ۲۰۰ سال قدمت دارد به سراغ خط جدید رفت؟

**خط بریل**؛ که در سال ۱۸۲۱ توسط لوئیس بریل ابداع شد، روشی است که به‌طور گسترده‌ای در دنیا توسط نابینایان برای خواندن و نوشتن استفاده می‌شود. خط بریل در زبان فارسی و عربی و کلیه زبانهای لاتین از چپ به راست خوانده می‌شود.

هر کاراکتر یا سلول بریل از شش نقطه تشکیل شده که در یک مستطیل به صورت ۲ ستون سه نقطه‌ای کنار هم قرار می‌گیرند. هر سلول می‌تواند دو حالت برجسته یا غیر برجسته داشته باشد که جایگشت این دو حالت در شش نقطه مجموعاً ۶۴ حالت مختلف را ایجاد می‌کند. بدین ترتیب امکان نوشتن کلیه حروف الفبا، اعداد و علائم ریاضی، همچنین علائم نگارشی چون ویرگول، نقطه و ... فراهم می‌آید.

### اما چرا جایگزینی برای بریل؟

همه با خواندن این جمله احتمالاً تعجب می‌کنند که چرا باید برای خطی که ۲۰۰ سال سابقه داشته و افراد نابینای بسیاری در سراسر دنیا از آن استفاده می‌کنند بیاییم و جایگزینی طراحی کنیم؟ جوابش خیلی ساده و پنهان در خود سوال هست:

- بله! خط بریل ۲۰۰ ساله است و در این مدت خیلی چیزها عوض شده؛ از امکانات و تکنولوژی‌های موجود تا میزان و حجم اطلاعات و همین‌طور نحوه تعامل نابینایان
- این گزاره که «همه نابینایان از بریل برای خواندن و نوشتن استفاده می‌کنند» در واقع چندان هم درست نیست!

در تحقیقاتی که توسط یک گروه پژوهشی انجام گرفته است آمار بسیار شوکه‌کننده‌ای را کشف کرده‌اند: در سراسر جهان کمتر از ۱۰٪ نابینایان و یا کم‌بینایان توانسته‌اند خط بریل را یاد بگیرند و از آن استفاده کنند. مهمترین دلیل عدم فراگیری بریل آن است که این خط کاملاً انتزاعی هست و نحوه قرار گرفتن دایره‌های سیاه و سفید هیچ

**منطق بصری و ارتباطی به حروف الفبا و فرم آنها** ندارد. بنابراین شخص نابینا باید تمام آنها را به طور کامل حفظ کرده و هر بار در ذهنش آنها را به حرف مورد نظر «تبدیل» و در نهایت کلمه و جمله را ترجمه کند.

آمار دومی که آن هم خیلی جالب هست این است که فقط ۱٪ نابیناها و یا افراد با مشکلات بینایی به طور مادرزادی این شرایط رو دارند و بنابراین ۹۹٪ آنان قبل تر قادر به دیدن بوده‌اند. چرا این نکته مهم است؟ از این جهت که به احتمال زیاد این افراد حداقل یک بار حروف الفبای زبان مادری خودشان را مشاهده کرده‌اند. این باعث می‌شود که یادگیری حروفی که شبیه به آنها باشد برایشان راحت‌تر باشد.

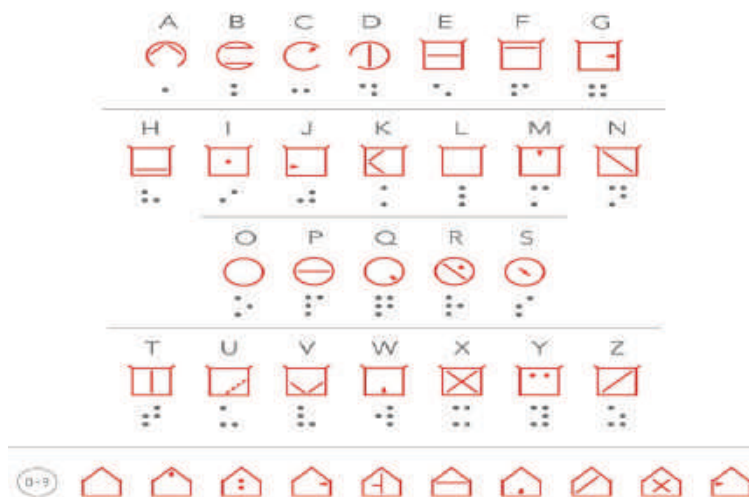
بنابراین بعد از بررسی‌ها و پژوهش‌های زیاد، این گروه پژوهشی توانست به ایده طراحی حروف بر اساس شکل کلی حروف الفبا برسد و برای راحت‌تر شدن تشخیص آنها هم از اشکالی استفاده کند که تحت عنوان «فریم» نامگذاری شدند. این فریم‌ها فقط ۳ تا هستند: دایره، چهارگوش و شکل خانه. تخمین زده می‌شود که مدت زمان یادگیری برای این خط بر خلاف خط بسیار دشوار بریل کمتر از یک ساعت باشد که چنانچه به طور کامل محقق شود، یک پیشرفت فوق‌العاده است.

ایده اصلی (احتمالاً در سال ۲۰۱۷) متعلق به موسسه ELIA Life Technology که مبتنی بر دانشگاه بروکلین است، می‌باشد. با اقتباس از این ایده فونت فارسی آن نیز بلافاصله در سال ۱۳۹۷ ه.ش. طراحی شد. اسم این خط و فونت فارسی ویژه نابینایان سپیدخوان نام دارد. از مزایای این خط یکی راست به چپ بودنش است که می‌تواند بر خلاف خط بریل فارسی که چپ به راست هست، در ترجمه و تبدیل صدها و هزاران صفحه متون فارسی به خط قابل خواندن برای نابیناها بسیار مفید باشد. این مزیت باعث می‌شود که هزینه‌ی استفاده و زمان ترجمه و نیاز به نرم‌افزار و سخت‌افزار هم تا نزدیک به صفر کاهش پیدا کند. برتری دیگر «سپیدخوان» این است که تعامل بین فرد نابینا و اطرافیان بی‌نا را افزایش می‌دهد. خط بریل به گونه‌ای است که افراد بینا هیچ چیزی از آن متوجه نمی‌شوند. اما این خط جدید را با اندکی وقت و دقت می‌توان یاد گرفت، چون حروف بر اساس حروف الفبای فارسی هستند.



تصویر سمت چپ فونت سپیدخوان فارسی است که با نگاه به تصویر سمت راست متوجه می‌شویم که در واقع با اقتباس از شکل حروف فارسی طراحی شده است. اعداد نیز با استفاده از شکل خانه نوشته می‌شوند که در تصویر زیر یعنی در فونت الیا لاتینی مشاهده می‌کنید. تنها نقطه اشتراک این خط با بریل لمسی بودن این خطوط است.

Based on the Roman alphabet, ELIA Frames™ is intuitive to learn.



حال که به طور کلی با خط جدید جایگزین بریل آشنا شدیم به شباهت خط الیا/ سپیدخوان و اسپرانتو می پردازیم. هم اسپرانتو و هم خطوط جایگزین بریل را می توان به طرز بسیار فوق العاده ای آسان تر و بسیار سریع تر یاد گرفت؛  
**بریل حداقل ۶ ماه، الیا کمتر از ۱ ساعت و حداقل ۱۸۰ برابر آسان تر از بریل!**

فقط همین یک دلیل باعث می شود زودتر این خط یاد گرفته شود. منابع مادی کمتر صرف شود و ...  
 هر دو صرفاً بخاطر مزایای بی نظیرشان خواهان عالمگیری هستند و در صدد نابودی و از بین رفتن بریل یا انگلیسی نیستند!



نشان لیگ جهانی اسپرانتودانان نابینا  
 همراه با الفبای بریل اسپرانتو در یک قاب

### توصیه های الیا لاتین/ سپیدخوان فارسی و اسپرانتو برای یکدیگر!

اگرچه سرعت یادگیری خط الیا حداقل ۱۸۰ مرتبه بیشتر از بریل است، متأسفانه در برابر این خط و این ویژگی بی نظیرش از طرف انجمن بریل و ... مقاومت می شود! بنابراین انجمن اسپرانتو و اسپرانتیست ها باید بیش از پیش بدانند که این ذات تغییر است که از طرف جامعه مورد قبول قرار نمی گیرد. چرا؟! بریل ۲۰۰ سال قدمت دارد، اما خط الیا با وجود اینکه کمتر از ۵ سال است که طراحی شده مزایای بسیار بی نظیری دارد که بزودی عالمگیر خواهد شد! گاهی مشاهده می شود که بسیاری صرفاً به این خاطر که حدود ۱۰۰ سال است که انگلیسی عالمگیر شده، عقیده دارند که ضرورتی ندارد بدیلی داشته باشد. درس مهمی که اسپرانتو می تواند به الیا بدهد شاید این باشد که می بایست با هماهنگی و قدرت بسیار مضاعفی برای ارایه خودش به جامعه عمل کند چرا که تجربه اسپرانتو نشان داده است که صرفاً با مزایای بیشتر نمی توان یک تاز میدان عمل شد! البته شاید الیا بسیار سریعتر عالمگیر شود چرا که قدرتهای جهانی مانع آن نیستند و از طرفی سرعت یادگیری آن نیز در حد معجزه است! همچنین این که امکانات سخت افزاری و نرم افزاری از قبیل فونت کامپیوتری، کیبورد، چاپگر و ... یا موجود هستند و یا به راحتی قابلیت تولید را دارا هستند.



منابع:

[shahabsiavash.com](http://shahabsiavash.com)

[hamshahrionline.ir/x5rYK](http://hamshahrionline.ir/x5rYK)

# Mi, subskribita...

André Cherpillod



Estas konate, ke ĉe la fino de la fama Unua Libro, troviĝis la jena Promeso: *Mi, subskribita, promesas ellerni la proponitan de d-ro Esperanto lingvon internacian, se estos montrita, ke dek milionoj personoj donis publike tian saman promeson.*

Antaŭ ol esti maljunaj, ni ĉiuj estis junaj, ĉu ne? Same pri Esperanto: en Julio 1887, Esperanto estis apenaŭ naskiĝinta, Tio klarigas la arĥaismojn de la frazo: *estos montrita* (nuntempe, ni dirus: "estos montrite"); *dek milionoj personoj* (ni dirus: "dek milionoj da personoj").

Sed mia komento iras al la vorto "subskribita". Ĝin karakterizas tri elementoj:

- Ĝi estas participo pasiva.
- Ĝi estas participo preterita.
- Ĝi havas adjektivan formon.

Unua demando. Ĉu la pasiva formo estas ĝusta? Evidente ne. Kiam mi subskribas paperon, mi estas la aganto, la papero estas la suferanto de la ago. Do mi estas subskribanta, aŭ -inta, aŭ -onta (aktive). Kaj la papero estas subskribata, aŭ -ita, aŭ -ota (pasive).

Dua demando. Ĉu la uzo de la preterito estas ĝusta? Evidente ne. Kiam mi skribas tiun

frazon, mi ankoraŭ ne subskribis la paperon. Mi ĝin subskribos iom poste, en la estonteco. Do la participo estu futura.

Tria demando. Ĉu la uzo de adjektiva formo estas ĝusta? Ĉi tie, mi respondas jes. La klara diferenco inter *mi, subskribinta...* kaj *mi, subskribinte, ...* estas, ke la unua egalvaloras la formon *mi, kiu subskribis...*, dum la dua egalvaloras *mi, kiam mi subskribis...*

Mia konkludo estas do, ke en la Zamenhofa citaĵo. Tiu dulitera sufikso *-it-* entenas tiom multe da eraroj, kiom da literoj. Anstataŭ pasiva preterito, ĝi devus esti aktiva futuro. Ĝi devus esti: *Mi, subskribonta...*

Bedaŭrinde, Zamenhof ne tuj rimarkis la eraron, ĉar kvar jarojn poste, en iu artikolo aperinta en *La Esperantisto* en 1891, li denove skribas: *Mi, subskribita, ellernis la lingvon...* (*Originala Verkaro*, p.110).

Sed en Julio 1901, aperas progreso.

Zamenhof skribas tiam: *Mi, subskribinta, D-ro Lazaro Ludoviko Zamenhof...* (*Leteroj de Zamenhof. I*, p.24). La pasivo estas forigita kaj ŝanĝita al aktivo. Sed restas la mallogika preterito.

En *1887 kaj la sekvo* (p.115), Gaston Waringhien skribas pri tiu stranga "subskribita": *... la nekutimeco de tiu participa adjektivo estas pliigita de ĝia pasiva formo: oni atendus "Mi, subskribinte..."*.

Do Waringhien korektas la eraron pri pasivo, sed ne rimarkas la eraron pri preterito. Plie, li aldonas novan surprizan eraron per la uzo de la adverba formo: la senco estas ja "mi, kiu subskribos,..." , alidire "mi, subskribonta..."

Fine, la ĝusta formo estas nek la Zamenhofa *mi, subskribita...*, nek la Varingiena *mi, subskribinte...*, sed *mi, subskribonta...*, kaj neniu alia.

Tio pravas, ke ĉiu homo, eĉ genia, estas eraripova.

# PREZIDENTO WILSON

DUM LA PASKA LIBERTEMPO 1913 mi vojaĝis duan fojon al Usono kun triobla celo: unue viziti prezidenton Woodrow Wilson por interesi lin al nia afero, due fari la samon kun s-ro Carnegie, la fama milionulo, kaj trie fari kelkajn prelegojn en universitatoj. Mi prenis la vojaĝmonon el propra ŝparo de instrua salajro.

La viziton al la Blanka Domo aranĝis denove la svisa ministro. Prezidento Wilson tre afable akceptis nin kaj petis informojn. Li citis la vortojn de Charles Lamb pri la interkompreniĝo kiel necesa ŝtupo por amikiĝo inter homoj. Li estis tre altkreska viro, iom profesora, iom protektema, sed ankaŭ genia kaj bonvola. Li parolis elegantan lingvon, malrapide kaj klare, per noblaj frazoj, kiujn oni povus tuj gravuri sur blankan marmoran tabulon kiel eternajn deklarojn. Pli poste mi ne miris pri liaj famaj dekkvar punktoj en 1917, ankaŭ ne pri lia propono fondi Ligon de Nacioj.

Politiko deprenis lin de lia universitata



Andrew CARNEGIE

kariero kiel historiisto. Li prezidis la universitaton de Princeton kaj unu tagon rifuzis ĉekon de miliono da dolaroj senditan de financisto por konstrui bibliotekon, ĉar la sendinto samtempe rekomendis, ke oni forigu kun pensio unu profesoron, kiu subtenis ekonomian teorion ne konformistan. Resendante la ĉekon kun danko Woodrow Wilson rimarkis, ke intelekta libereco pli valoras ol la plej riĉa biblioteko. Tia kuraĝo plaĉis al demokratoj kaj ili elektis lin guberniestro de New-Jersey kaj poste prezidento de Usono. Ĉe la fino de la unua mondmilito li estis akklamata en Eŭropo kiel savanto de la homaro, sed en lia propra lando la plimulto malakceptis lian ideon, kaj li pro ĉagreno kai malsano mortis.

S-ro Carnegie akceptis min en sia vasta laborĉambro en Nov-Jorko. Ĝi similis pentristan laborejon kun altaj fenestregoj. Sur la muroj flamis citaĵoj el la Biblio skribitaj per koloraj literegoj. Li mem estis maljunulo tre skota kun blanka pinta barbeto. Li multe pli parolis ol aŭskultis, kaj rakontis al mi pri la ĉarma maniero en kiu la germana imperiestro gastigis lin ĉe tagmanĝo en Berlino. Vilhelmo la dua, laŭ li, estis la plej granda pacifisto en la mondo kaj meritis la Nobelpremion. Cetere li ne tre interesiĝis pri movadoj porpacaj kaj opiniis, ke la angla lingvo fariĝos tutmonda. Mi eĉ ne provis proponi al li, ke li helpu nian movadon. Cetere monpetado neniam estis mia fako kaj mi ne kuraĝis eĉ aludi tion, sed la vizito estis interesa per si mem. Tiu ekslaboristo fariĝinta milionulo fondis ĉie bibliotekojn.

# رئیس‌جمهور ویلسون

تاریخ‌دان جدا کرد. زمانی که او رئیس دانشگاه پرینستون بود، روزی فرد سرمایه‌داری برای ساخت کتابخانه یک چک قابل‌توجه برای او فرستاد، ضمناً سفارش کرده بود استاد دانشگاهی را که از یک تئوری اقتصادی غیرسنتی حمایت می‌کند را (البته با مستمری بازنشستگی) کنار بگذارد، اما ویلسون از قبول او امتناع کرد. ویلسون ضمن تشکر با پس‌فرستادن چک یادآور شد آزادی معنوی از داشتن کتابخانه مجهز با ارزش‌تر است. دموکرات‌ها از این جسارت خوش‌شان آمد و او را به‌عنوان فرماندار نیوجرسی و سپس رئیس‌جمهور آمریکا انتخاب کردند.

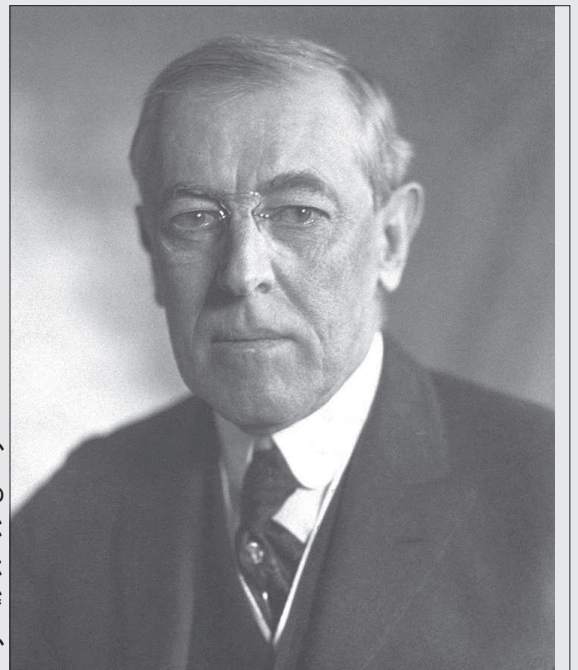
در پایان جنگ جهانی اول همه او را به‌عنوان ناجی بشریت مورد تحسین قرار دادند، لیکن در کشور خود، آمریکا ایده‌اش مورد اقبال واقع نشد و از غم و غصه و بیماری درگذشت.

آقای کارنگی مرا در اتاق کار بزرگ خود در نیویورک پذیرفت. آنجا شبیه دفتر کار یک نقاش و سالنی با پنجره‌های بزرگ و بلند بود. نقل‌قول‌هایی از انجیل با حروف بزرگ رنگی روی دیوارها قاب بود. او مردی مسن و خیلی اسکاتلندی‌مآب با یک ریش سپید پرفسوری بود. او بیش از آن که شنونده باشد، حرف می‌زد. به گفته او، ویلهلم دوم یک صلح‌طلب بزرگ و شایسته دریافت جایزه نوبل بود. دیگر این که او به جنبش‌های فعال برای صلح علاقه خاصی نداشت و معتقد بود انگلیسی زبان جهانی خواهد شد. من حتی از او نخواستم که به جنبش اسپرانتو کمک کند. از این گذشته دریافت کمک مالی جزو وظایف من نبود و من حتی به خودم اجازه ندادم که اشاره‌ای به این موضوع داشته باشم. لیکن خود این ملاقات جالب بود. این کارگر سابق و میلیونر امروز کتابخانه‌های زیادی در همه جا تاسیس کرده بود.

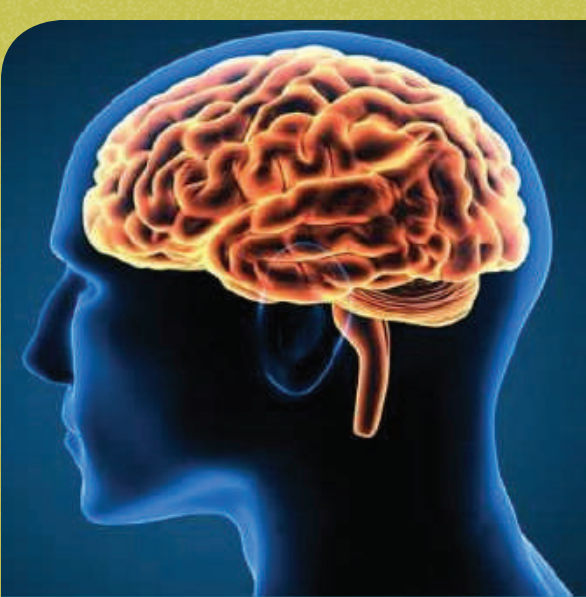
در تعطیلات پاسکای ۱۹۱۳ برای دومین بار عازم آمریکا شدم. این سفر به سه منظور صورت گرفت. اول ملاقات با رئیس‌جمهور ویلسون برای جلب نظر او به جنبش، دوم ملاقات با آقای کارنگیه، میلیونر معروف به همین منظور و سوم ایراد سخنرانی در چند دانشگاه. هزینه سفر را هم از پس‌انداز حقوق معلمی تامین کردم.

دوباره سفیر سوئیس امکان ورود به کاخ سفید و ملاقات با رئیس‌جمهور را برایم فراهم کرد. رئیس‌جمهور ویلسون با روی خوش ما را به حضور خود پذیرفت و خواست درخصوص جنبش صحبت کنم. او تفاهم را گامی در جهت نزدیکی میان انسان‌ها می‌دانست. رئیس‌جمهور مدتی به‌عنوان استاد دانشگاه، مردی شرقی، کم‌وبیش حمایتگر و درعین‌حال باهوش و سخاوتمند بود. او به‌دقت، شمرده و واضح صحبت می‌کرد با جملاتی که می‌شد روی دیوار قاب کرد. بعدها، هنگامی که موارد چهارده‌گانه معروف او در سال ۱۹۱۷ و نیز پیشنهاد تاسیس جامعه ملل را شنیدم تعجب نکردم.

سیاست، او را از شغل دانشگاهی‌اش به‌عنوان



توماس وودرو ویلسون



Oni lavu la manojn!  
Sed tio ne sufiças.  
Oni lavu la cerbojn!  
Oni pensu alimaniere!  
Oni lavu la vivojn!  
Oni vivu alimaniere!

Keyhan Sayadpour



دست‌ها را باید شست  
ولی این کافی نیست  
مغزها را باید شست  
چون دیگر باید اندیشید  
زندگی‌ها را باید شست  
چون دیگر باید زیست  
کیهان صیادپور